

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.7, No.5, Qaws-Jadi 1338
(November-December 1959) - *Journal*, 80

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

ادب

مجله دو ماهه

هیئت مراقبت

ملک الشعر استاد بیتاب
پروفسر محمد علی میوندی
دکتور غلام عمر صالح
دکتور سید محمد یوسف علمی

شماره پنجم سال هفتم - قوس و جدی ۱۳۳۸ مطابق دسمبر و جنوری ۱۹۶۰

مضامین این شماره

مضمون	صفحه	نویسنده
روش آفاقی بیکن	۱	نویسنده ، ع ، م زهما
آیات تاریخ خود را تکرار میکنند؟	۷	مترجم : میر حسین شاه
تاریخ مختصر ادبیات	۱۵	محمد نسیم نگهت
سیر تاریخی علم زبان .	۲۳	نویسنده ، محمد رحیم الهام
ایونیان (دملیت بنو و نهی)	۳۳	مترجم : صما
علم اجتماع	۳۸	» : زهما
گورکی و نویسندگان غرب	۴۴	» : نگهت
خبرهای پوهنهی	۵۳	اداره .
جوانی	۶۰	از کنتس دو نوآی

شرح اشتراک

محصلین و محصلات ۱۲ - افغانی
مشترکین در مرکز ۱۵ »
مشترکین در ولایات ۱۸ »
در خارج ۲ دالر

آدرس

مدیریت نشرات پوهنهی ادبیات
شهر نو - جاده شیر علی خان
کابل
افغانستان

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

زیر نظر : محمد نسیم نگهت باهتمام : عبدالحق احمدی

نویسنده: علی محمد زهما

روش آفاقی - فرانسس بیکن

فرانسس بیکن:

فرانسس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶ م.) از باشه‌گان شهر لندن بوده، پدرش نیکولاس بیکن نام داشت، وی مهردار (۱) بزرگ بود، از عنفوان جوانی با سیاست علاقه‌ی مفرمی داشت، و در قانون متبحر بود. کرسی لاردرچانسلر را اشغال کرد. در سال ۱۶۲۱ متهم گردید باینکه از متداعیین رشوه گرفته است. همان بود که در اثر این اتهام از فعالیت‌های رسمی باز نشست و باقی عمرش را وقف تحقیق و تتبع نمود.

کرامت شخصی بیکن را معاصرین و اخلاق وی باشدت مورد سرزنش قرار میدهند، لیکن وی مانند سایر مردمان عصر و زمان خود کار و بار شخصی را بر بهبود ملی و همگانی برتری و رجحان میداد؛ لیکن با وجود نقایص اخلاقی، بیکن مقام بس شامخی در جهان تحقیق و تتبع دارد.

بیکن بانمام قوا از حیثیت و مقام خود در راه تبلیغات علمی کار گرفته است. و بدون مبالغه میتوان گفت که وی از بزرگترین مبلغین تحقیقات، ساینس‌فک بوده است. بیکن سعی بلیغ بخرج میداد که علمای ساینس را از اتهام اهل کلیسا نجات دهد. زیرا افتایج ساینس حتماً چشم اتهام زنیهای اهل کلیسا را بسوی خود جلب میکند. بیکن روش آفاقی را بهترین

(1) Lord Keeper of the great seal.

آله برای انکشاف شرایط آینده نوع بشر میدانست و بصورت پیگیری خودش را «شیپور زن عصر جدید» اعلان میکرد (۱) در-حقیقت وی از عصری، نمایندگی میکرد که در دست تحول بود. گرچه بیکن بر روش تجربی و سیستم استقرا تأیید میکرد اما در عین زمان از بسا ترقیات و انکشافات علمی که در دوران خودش از «جهان بالقوه» بصورت «بالفعل» عطف توجه میکرد، تجاهل و اغماض کرده است. بیکن به تاثیر علم بر کردار و طرز زندگی مردم بیشتر اهمیت میداد تا اینکه «بدانش برای دانش» وقعی بگذارد. همین روش را فیلسوف شهیر و معاصر انگلیس برتراند راسل، در اثر معروف خویش که موسوم به «تاریخ فلسفه در غرب» میباشد بکار بسته است (۲).

بیکن مدعی است که وی در بین روش تجربی و ملکه عقلی تلفیق و توفیق داده است، لیکن بمعقیده‌ی نگارنده بیکن نمیتواند از عهده چنین ادعا بدر آید. اما همین قدر در باره‌ی وی صدق میکند: «وظیفه‌ی واقعی فلسفه خدمت برای انسان‌ها بوده نه پرواز در خلا» *

(1) «Treasury of philosophy, by Runes, p. 102».

(2) «...My purpose is to exhibit philosophy as an integral part of social and political life: not as the isolated speculation of remarkable individuals ...»

روش آفاقی بیکن

از قرن هفدهم بعد انگلستان زادگاه و مرکز وبوم ماتریالیسم عصر جدید شد. دومرد انگلیسی یکی فرانسس بیکن و دیگری تو مامس هابس ماتریالیسم عصر جدید را تاج گذاری نمودند. جان لاک کاریرا که بیکن و هابس سر دست گرفته بودند؛ ادا مه داد.

اس اساس نظر و مفکوره آنها، این بود که تمام علوم توسط حواس تهیه و بسامان میگردد. یعنی چه؟ یعنی نمیتوانیم هیچ چیز را درک کنیم مگر بوسیله حواس؛ در باره هیچ موضوع، مفکوره قابل توجهی را از آب درست بدر آورده نمیتوانیم تا اینکه بسنگ محک تجربه آشنایش نسازیم. هر تیوری را که ممیز تجربه از صحت آن تصدیق ننماید کاملاً بی ارزش و تهی میان باید دانست. سرقافله و پیش خیل ماتریالیسم انگلیسی همانا بیکن بوده است. در نگاه بیکن «فلسفه طبیعی» یگانه فلسفه ی صادق و پابرجا است. مگر نمی بینیم وقتی فزیک بر اساس تجربه ی حواس بنیاد گذاشته میشود؛ عمده ترین قسمت فلسفه ی طبیعی رامی سازد؟ بیکن معتقد بود: «حواس از خطامصون است و سرچشمه ی تمام علوم... استقرا، تحلیل، مقایسه، مشاهده، و تجربه از اشکال عمده ی روش تتبع عقلی بشمار است.» (۱)

این روش ماتریالیسم یک مفکوره و نظر سانی تفکک طبیعی را تأسیس کرد. و بعد از تأسیس، این مفکوره به ضد فلسفه ی سابق قد علم نمود. این مفکوره در برابر طرز تفکر موه مسات فیودالیت، فیودالیتی که سد سیدی مقابل علل واقعی و قوانین حرکت پدیده های طبیعی ایجاد نموده بود، قیام کرد.

(۱) ماینس بر ضد روش عندی، کانفورد، صفحه ۱۵.

پس، می بینیم که توماس اکوینس (Thomas Aquinas)، آنکه از نگاه عنعنه شخصیت فلسفی می باشد؛ بر آنست که علم با تجربه شروع می گردد و حواس مواد را برای سیستم علم بشر تهیه مینماید. لیکن در عین زمان این مرد فلسفه آرزو دارد بلکه جدی در پی آن افتاده که این سیستم طوری تدوین گردد که و راه انداخته شود تا از طرف مقامات صلاحیتدار کلیسا پذیرفته شده و در نتیجه مقام دینی و روحانی او را تودا کس حفظ گردد یعنی ثمر عرق ریزها و تجربه های اهل تتبع را دیگران توی کیسه زنند.

لیکن اگر در سر و او در دل آرزوی نشو و نما می ساینس را می پرورانیم؛ نباید پیروی از توماس اکوینس ها نماییم بلکه بر عکس او را ق فلسفه ی عنعنوی را یک عنصر حیاتی و فعال ندانسته و بیشتر از یک مرجع تاریخی و فلسفی حیثیتی برای آن قابل نشویم. و هم از همین جهت بود که بیکن این نوع طرز تفکر را سد راه ترقی ساینس خواند. بیکن طرفداران فلسفه عنعنوی را اخطار داده میگوید:

«کسانی که بطرفداری از فلسفه ی عنعنوی قیام کرده اند؛ گناه بس بزرگی را در برابر ترقی و پیشرفت مرتکب شده اند.»

دکتورین ماتریالسم بیکن، تحقیقات ساینس را که در پی فاش ساختن راز طبیعت افتاده، جانشین تفکر مجرد نمود. این دکتورین راجع به تمام «سیستم طبیعت» صحبت نمیکند اما اساس کارش را بر تیوری مادی و روش آفاقی بنیاد می گذارد؛ و عملیه های طبیعت را از نگاه تحقیقات تجربی می نگرد. با وجود تمام این گفته ها باید علاوه نموده گفت که روش تیوری بیکن با تمام تفرعانش محدود و مسکولاستک بوده و دارای بساجنبه ها و پهلوهایی ناسادرست می باشد. با وجود جوانب «عندی» تیوری بیکن ضربت پر زوری بود که حوالت پیکر فلسفه ی فرتوت فیودالیته نمود؛ نه تنها ضربت این روش متوجه فلسفه ی فیودالیته بود بلکه در عین زمان افکار مادی را که با ساینس جدید هم آهنگ بود؛ انکشاف داد و توسعه بخشید.

دو اثر عمده‌ی بیکن - پیشرفت علم، و منطق جدید - آثار فلسفی نیست و راجع به طبیعت اشیا صحبت نمیکنند. این دو اثر از یک نوع روشی که توسط آن معلومات در باره طبیعت اشیا را مورد دسترس مامیگذارند؛ سخن میگویند. بیکن، در قسمت اول «منطق جدید» تمام افکار خود را در قالب پرسش‌های عمده با اختصار ذکر میکند:

«انسان بهمان اندازه‌ی بی که طبیعت را می‌نگرد و تفکر میکند؛ میداند. و رای آن کاری از انسان ساخته نیست.»

بیکن در اثر دیگرش که موسوم به پیشرفت علم است؛ چنین مینویسد:

«تمام فلسفه‌ی طبیعی مشمر دو پهلوی دارد. یک پهلوی آن علل را از راه تجربه و پهلوی دیگر آن تجربیات جدید را از راه علل، می‌یابد. در منطق جدیدش، بیکن این نظر علمی را با افکار فلسفیش مقایسه و مقارنه مینماید. بیکن در باره اهل ساینس چنین اظهار نظر میکند:

«آنها بیکه با ساینس سر و کار داشته اند یا تنها به تجربه اتکا کرده اند و یا نصوصی بوده اند. کسانیکه تنها به تجربه اتکا نموده اند، مانند مورچه گرد می‌آورند و بعد آنرا استعمال مینمایند. نصوصی‌ها به عنکبوت میمانند؛ از وجود شان تار در می‌آورند؛ لیکن روش زنبور عسل بین آن دو حد افتاده است؛ یعنی زنبور عسل از گلها (محیط خارجی) مواد تهیه می‌بیند و بعد از فراهم آوردن مواد با مهارت آن مواد را هضم مینماید. روش فلسفه واقعی از روش زنبور عسل مغایرت ندارد؛ یعنی روش فلسفی مانده بزنبور عسل نه تنها بر قوه‌ی دماغ خود متکی نیست و نه در ذهنش تمام مواد پرا که توسط تاریخ طبیعی و تجارب میخانیک‌ی تهیه شده بدون کدام تغییر نگه‌می‌دارد بلکه آن مواد را توسط ذکای خود تغییر داده هضم میکند.

بیکن معتقد بود، وقتی علم توسط روش ساینس‌تفک بدست آورده میشود آفاقی میباشد یعنی بجهان واقعی و مرجع حقیقی مراجعه نموده و آنرا شرح و بسط میدهد؛ گرچه آن شرح و بسط نا مکمل باشد. و از همان جهت است که بیکن در منطق جدیدش این جور معلومات را «علم تصویر و یا انعکاس حیات» نامیده است.

بیکن در «پیشرفت علم» می نویسد: «خداوند دماغ انسان را چون آینه بی خلق کرد». این دماغ استعداد آنرا دارد که تصویر کاینات در آن منعکس گردد. دماغ بهمان اندازه بی که چشم از نور و روشنی حظ میبرد از تأثیرات جهان خارج و واقعی محظوظ میگردد.

پس، طور مختصر دکتورین جدید بیکن قرار زیر است:

(۱) ساینس یگانه راهیست که بسر منزل علم میرود.

(۲) آگاهی ساینسفیک بر مشاهدات بنیاد گذاشته شده بر اساس مشاهداتیکه تیوریهای ساینسفیک رانیه مینماید. این مشاهدات بنوبه ی خود توسط مشاهدات دیگر تأویل، تفسیر شده و مورد آزمایش قرار داده میشود. این وضع و روش باعث انکشاف تیوریهای دیگر میگردد.

(۳) آگاهی ساینسفیک صدق است و بدون ساینس راه دیگری برای حقیقت آفاقی وجود ندارد.

(۴) بیکن نه تنها روش ساینسفیک را نقطه ی مقابل حقایق رویهم ریخته و «هضم نشده» قرار میدهد بلکه روش ساینسفیک را نقطه ی مقابل «روش نصوصی» میداند.

مراد بیکن از این گفته ها آن تیوریهایست که بر اساس مشاهدات تأسیس نشده باشد؛ بلکه فقط بر آن پر نیب هاییکه بطرز گمان و تخمین از ریشه ی تجربه اشتقاق گردیده باشد؛ تأسیس و بنیافته باشد.

ماتریالیسم بیکن از تنه ی تناقض جوانه زده است اما در عین زمان دکتورین وی با جدیت تمام برای ریشه برکنی فلسفه ی سکولاستیک کار کرده است. بیکن نه تنها از اهمیت و ارزش ساینس طبیعی که در زمان خودش داشت نشو و نما مینمود؛ صحبت میکند و نه راضی است ازینکه یک ساینس در دست رامورد دسترس اهل خبره میگذارند بلکه روش ساینس طبیعی را یگانه اصول بدست آوردن علم میدانست یعنی بر اساس ساینس تصویر این جهان طبیعی و جامعه را بصورت کامل میتوان ترسیم کرد.

بعد از آنکه کتاب جهان طبیعی و جامعه راموءلف ساینس تألیف کرد، احتیاج بحواشی و تعلیقات کدام فلسفه بی که ماورای جهان ساینس فعالیت مینماید ندارد. این بود متن روش فلسفی بیکن که مورد دسترس مشتاقان علم و اهل تتبع گذاشته شد.

آیاتاریخ خود را

تکرار میکنید ؟

مترجم : میر حسین شاه

آیاتاریخ خود را تکرار میکنید؟ این سوالی بود که در قرون هژده و نوزده در جهان غرب مورد مناظره و مباحثه‌ی گرم علمی قرار گرفته بود. افسوس مرفه‌الحوالی که در آن وقت مدنیت ما از آن برخوردار بود؛ پدران ما را در ابهام عجیبی گذاشته بود. آنها عقیده داشتند که مانند دیگران نیستند. می‌گفتند ممکن نیست جامعه غرب به اشتباهات و بدبختی‌هایی که مدنیت‌های دیگر را (مدنیت‌هایی که تاریخ آن از آغاز تا انجام روشن است) ویران کرده مبتلا شوند. درین عصر نزد خود مامسأله‌ی قدیم تعبیر تازه و عملی تر یافته. ما باین حقیقت رسیدیم (جای تعجب است که چگونه از آن تا حال غافل بودیم) که انسان غربی و اعمال او آسیب‌ناپذیر تر از مدنیت‌های معدوم شده از تیکس *Aztecs* انکاس *Incas* سومری‌ها و هیتی‌ها نیستند. پس امروز با اندکی تردید کتب مقدس گذشته را جستجو می‌کنیم تا ببینیم مگر در آن مطلبی بیابیم که بتوانیم باور کنیم. تاریخ از آن پنده ما چیزی به ما می‌گوید؟ اگر چنین است موضوع آن چیست؟ آیا ما را به سرنوشت معینی رو بر و می‌کند که نتوانیم با مسأله‌ی خویش آن را تغییر دهیم یا خط سیر آن را منحرف سازیم. یا آنکه بما از امور مسلم خبر نمیدهد بلکه از رویدادهای محتمل مطلع می‌سازد اختلاف عملی بین این دو شق بسیار زیاد است زیرا شق دوم، که از فعالیت باز نمی‌ماند؛ ما را با اقدام و امیدارد. روی این شق دوم درس تاریخ رصدخانه‌ی ستاره‌شناس نیست بلکه عبارت است از نقشه‌ی یک ملاح. این نقشه بدر یا نور دی که ذکاوت استعمال آن را دارد؛ نسبت بشخصی که کور کورانه کشتی رانی میکند بیشتر

امید نجات میدهد. زیرا وسائلی بدسترس او میگذارد که اگر بتواند آنها را استعمال کند راه خود را از بین صخره های ساحلی باز میکند.

ازین جاست که سوال خود را قبل از آنکه بجواب آن پردازیم باید واضح تر بسازیم. وقتی از خود میپرسیم آیا تاریخ خود را تکرر میکند؟ مطلب ما این خواهد بود که آیا تاریخ در موقعی از مواقع گذشته، خود را تکرار کرده؟ یا اینکه آیا قانون غیر قابل اجتنابی بر تاریخ حکومت میکند که نه تنها وقتی در مورد زمان گذشته بکار رفته تأثیر کرده بلکه اگر در مواقع مشابهی از زمان آینده نیز بکار رود تأثیر میکند؟ در این صورت دوم امکان تکرار حتمی است در حالیکه در صورت اول احتمالی میباشد. اینجا میخواهیم بمنظور خودم قبل از آنکه بتوضیح پردازم اشاره کنم و بگویم: هر جا زندگی است امید است و، بعون الله، انسان از بعضی احاطه ها تا اندازه هایی مالک سر نوشت خودش میباشد.

اما اگر موقف خود را بین جبر و اختیار انتخاب کنیم لازم می افتد مقصود خود را از کلمه تاریخ و واضح سازیم. هرگاه موضوع تاریخ را بواقعاتی که در ساحه ی اختیار بشر است محدود کنیم؛ کار اشخاصی که طرفدار اختیار هستند بسیار آسان میشود. آیا چنین وقایعی در حیات واقعی عملاً رخ میدهد. در تجارب شخصی خودمان وقتی میخواهیم راجع بکاری تصمیم بگیریم آیا خود را قسماً آزاد و قسماً بوقایع گذشته و حقایق موجوده زندگی و محیط اجتماعی و طبیعی خودمان مقید نمی یابیم؟ و در این دور نمای مسلسل آیا وقایع زیادی نیستند که نزد سر سخت ترین اشخاص معتقد با اختیار (و همچنان طرفداران کامل جبر) تکرار شدنی و قابل پیشگویی ها نباشد؟

بعضی از این وقایع مسلم تکرار شدنی و قابل پیشگویی ممکن است تأثیر واضح بر امور بشری نداشته باشد؛ مثلاً تکرار تاریخ در اشعه ی درخشان بیرون کهکشان. مع هذا بسیاری از گردش های طبیعی هست که بر امور بشری تأثیر بارز مینماید مثلاً تکرار تغییرات شب و روز و فصول اربعه ی سال. گردش لیل و نهار کار و بار

بشر را اداره می‌کند. نقشه‌ی سیستم نقایه‌ی ما را در شهرها تنظیم می‌نماید. ساعات از دحام آنرا تعیین می‌کند؛ و بر ذهن مسافرانی که این وسایل آنها را در ۲۴ ساعت یکی دو مرتبه از محل اقامت تا محل کار میبرد تأثیر دارد. گردش فصول از راه تأثیر بر ذخیره‌ی غذا، مستقیماً بر زندگی ما اثر دارد. راست است که انسان می‌تواند با اثر مآل اندیشی خود را از گردش طبیعت آزاد سازد حیوانات و پرندگان نمیتوانند باین آزادی برسند. هرچند انسان بحالت انفرادی نمیتواند پیروی از روش زندگی فرعون افسانوی مصر (مسی رینوس) *Myce rinus* از تأثیر روز و شب جلوگیری کند. میگویند این فرعون همیشه در روز سفر میکرد و آنقدر رفتار او سریع بود که شب بر او نمی‌آمد. انسان بطور دسته جمعی میتواند کار مهم مسی رینوس را انجام دهد. مومسات صنعتی را میتوانیم بیست و چار ساعت مسلسل بکار واداریم. این کار از راه نوبت قرار دادن برای پیهم کار کردن میسر است و درین صورت جای کارگرانی را که بروز کار میکنند کارگران دیگری خواهند گرفت که به شب مشغول کار هستند و روز استراحت مینمایند. تأثیر فصول را جامعه غرب، جامعه یکه از منطقه معتدل شمالی بمنطقه‌ی حاره و منطقه‌ی معتدله‌ی جنوبی امتداد یافته، از راه بکار انداختن سیستم تهویه، خنثی ساخته است. معیناً ازین موفقیت ذهن و اراده بشر بر دو گردش طبیعی روز و سال هر قدر بارز هم باشد موفقیت‌های نسبتاً کوچکی است برای اختیار و آزادی بشر. بطور کلی این حوادث مکرر قابل پیشگویی طبیعی (حتی سوبه‌ی تکنالوجی انسان غربی) مالک و صاحب اختیار بشر باقیمانده و مالکیت خود را در ساحه فرمانروایی خود از راه مقهور ساختن امور بشر با مثال‌های مکرر نشان میدهد.

اما آیا در زمینه‌های دیگر برای بشر، عملی سراغ داریم که زیر نظارت و اختیار طبیعت نیاید؟ خوب است این مسأله را در موارد یکه با آن آشنا هستیم ببینیم. در اواخر اپریل سال ۱۸۶۵ اسپنهای بیوسیه اشخاصی مشغول قلبه کشی بودند.

همین اسپهادر اوایل همین ماه در رساله و توپخانه‌ی لشکرورجینیای شمالی کار میکردند و اشخاص قلبه‌کننده رساله و لشکر توپخانه‌ی جنرال لی (General Lee) در اول همان ماه، بودند این اسپهادهای همان کارمکرر سالیانه‌ی زراعت را که خودشان، و شاید اجدادشان در دنیای قدیم قبل از کشف امریکا، و شاید جوامع دیگر غیر از جامعه‌ی غربی ما، انجام میدادند؛ انجام میدهند. اختراع قلبه بانوع جامعه‌ییکه مامتمدن می‌نامیم معاصر است. و روش‌های زراعتی قبل از شیاری که همچنان تحت اداره‌ی گردش سال بوده شاید تا دوره‌ی سنگگ جدید که آغاز مدنیت بشر است؛ همین مقدار وقت را گرفته باشد. در بهار سال ۱۸۶۵ زراعت در امریکای شمالی (قبل از دولت فیدرالی امریکای شمالی) تحت تأثیر فصول بود. با وقفه‌ی چند هفته فصل دیر میشد و نتیجهء مصیبت بار آن این بود که قدرت تولیدی غذایی آن حیوانات و انسانها بهدر میرفت.

پس در روزهای آخر اپریل ۱۸۶۵ اسپهادهای و عساکر ورجینیای شمالی عمل تاریخی (قلبه‌بهار) را انجام میدادند. این عمل تا آن وقت، خود را پنج یاشش هزار مرتبه تکرار کرده و هنوز هم تکرار میکند.

اما از «تاریخی» که عساکر و اسپهادهای جنرال لی در اوایل اپریل می‌ساختند چه می‌فهمیم؟ آیا «تاریخی» که آخرین پرده‌ی جنگ داخلی نشان داده از جنس تاریخی است که خود در ارتسکرا میکند؟ همچنانکه قلبه و مسافرت، بنابر رابطه‌ی بسیار نزدیک خود با گردش مکرر و قابل پیشگویی طبیعت خود در ارتسکرا کرده است. آیا ما این جا با یک نوع عمل انسانی که کم و بیش مستقل است و قابل اجتناب میباشد و بر و نیستیم؟ فرض کنید جنرال لی مجبور نمی‌شد تا جون ۱۸۶۵ تسلیم شود؛ یا اینکه جنرال مذکور همچنانیکه تسلیم شد، تسلیم می‌شد اما جنرال گرانت *General Grant* مطابق بشرایط قرارداد متفق علیه عساکر متحده را که جنگ را ترک کرده بودند نمی‌گذاشت اسپهادهای شانرا بمزارع برگردانند آیا این دو تنوع فرضی و مصنوعی بمجرای حقیقی وقایع تاریخی، تاریخ را از تکرار

در مورد قله بهاری ۱۸۶۵ در ایالات جنوبی باز میداشت؟

آن قسمت تاریخ که فعلاً مامشغول مطالعه‌ی آن هستیم قسمتی است که، قبل از کشف ساحه‌های تاریخ اقتصادی و اجتماعی، کل ساحه تاریخ پنداشته می‌شد. در این ساحه سبک قدیم جنگها و سیاست‌ها، افسرها و پادشاهان آیات تاریخ خود را، مثل آنکه در مورد فعالیت‌های بشری (فعالیت‌های که بوسیله گردش طبیعی اداره میشود) تکرار کرده، تکرار میکنند؟ آیا جنگ داخلی مثلاً واقعه‌ی منحصر بفردی بوده یا وقایع دیگری هم سراغ داریم که باین واقعه شباهت دارد و بما میرساند که این واقعه را باید نمونه‌ی وقایعی بدانیم که در مورد آنها تاریخ، نااندازه‌هایی، خود را تکرار کرده است. من بنظر اخیر الذکر معتقد هستم.

بحرانیکه بواسطه جنگ‌های داخلی در تاریخ امریکا بمیان آمد بدون شبهه بحران دیگری در تاریخ جرمنی (بمعنی خاص) خود را تکرار کرد و این بحران را جنگ‌های بسمارک (۱۸۶۵-۷۱) نشان داد. در هر دو صورت اتحاد ناقص سیاسی کاملاً در خطر انحلال بود. در هر دو صورت مسأله‌ی انحلال اتحادیه و تثبیت موه‌ثر آنرا جنگ فیصله کرد و در هر دو صورت بروزی نصیب خواهران اتحادیه گردید. در هر دو صورت ترقیات صنعتی و تخنیکی يك طرف بر طرف مقابل بود در هر دو صورت پس از فتح اتحادیه انکشاف بز رگ صنعتی بمیان آمد و اضلاع متحد امریکا و رایش دوم آلمان را رقبای بر تانیه ساخت. اینجا بتکرار دیگر تاریخ بر می‌خوریم. زیر ادرسر عصر یک در حوالی ۱۸۷۰ پایان یافت انقلاب صنعتی انگلستان باید حادثه تاریخی منحصر بفرد می‌بود حال آنکه از ۱۸۷۰ بآن طرف انقلاب بشکل کامل خود مرحله مقدماتی تحولات اقتصادی بود که در اکثر ممالک غربی، و حتی شرقی، بوجود آمد. بر علاوه اگر توجه خود را از جنبه‌ی عمومی صنعتی ساختن به جنبه‌ی سیاسی این اتحادیه فیدرال برگردانیم می‌بینیم که تاریخ اضلاع متحد امریکا و آلمان يك بار دیگر در تاریخ مملکت دیگری خود را تکرار کرده و این مملکت عبارت است از کانادا نه انگلستان. و ایالات اساسی مملکت

مذکور دو سال بعد از تأسیس مجدد اضلاع متحد امریکا در ۱۷۶۵ و چهار سال قبل از تأسیس رایش دوم آلمان به شکل فیدرالی موجوده درآمد.

در جهان جدید غرب در تشکیل بعضی از اتحادیه‌های فیدرالی و صنعتی ساختن این ممالک و ممالک دیگر می‌بینیم که تاریخ بمعنی ایجاد مثال‌های معاصر و فوقیت بشر خود را تکرار می‌کند. همزمانی مثالهای مختلف جز مطلب تقریبی چیزی نیست. انقلاب صنعتی انگلستان، بشکل حادثه‌ی واضح منحصر بفرد، دو نسل قبل از وقوع آن در امریکا واقع شد. و آلمان ثابت کرد که این حادثه، حادثه‌ی بیست تکرار شدنی. قبل از آنکه واقعات قطعی بین سالهای ۵۹ و ۷۰ قرن هژده ی میلادی ثابت کند که اتحاد فیدرالی مثال مکرری است که نه تنها در کانادا تکرار می‌شود بلکه در آسترالیا، افریقای جنوبی، و برزیل نیز تکرار می‌گردد؛ برای ۸۷ سال اضلاع متحد مطمئن امریکا و اتحادیه متزلزل قبل از نایوایون آلمان برای نیم قرن موجود بود. همزمان بودن شرط لازم تکرار تاریخ در تشکیلات سیاسی و کلتوری امور بشری نیست. واقعاتی که در تاریخ تکرار می‌شود ممکن است با هم معاصر باشند یا اصلاً هم عصر نباشند.

وقتی بمطالعه‌ی مؤسسات و تجارب بزرگتر انسانی (تجارب و مؤسساتی که نزد ما روشن است) می‌پردازیم حال را بر همین منوال می‌یابیم. بمعیار پیمایش حافظه مردی که تا سن پیری زندگی میکند وقفه‌ی زمان از مدنیت سومر در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح، یا آغاز مسیحیت تا عصر خود ما بسیار طولانی معلوم می‌شود. اما این دوره بمعیار پیمایش آفاقی زمان بسیار کوتاه است. علوم طبیعی جدید غربی بما میگوید که نسل بشر بر روی زمین از ۶۰۰ هزار سال یا شاید یک میلیون سال باینطرف وجود داشته. حیات از ۵۰۰ میلیون یا شاید ۸۰۰ میلیون سال باینطرف موجود بوده. زمین بذات خودش دو هزار میلیون سال عمر دارد. باین پیمایش پنج یا شش هزار سالیکه پیدایش مدنیت را دیده و یا سه یا چهار هزار سالیکه بوجود آمدن مذاهب عالی را مشاهده کرده آنقدر کوتاه است که نمی‌توان آثار و ی نقشه‌ی

پیمایش کامل این کره گذاشت . روی این پیمایش حقیقی زمان این حوادث تاریخ قدیم معنأً بازمان خود ما معاصر است ؛ هر چند از نگاه شخصی ذهن انسان بعید معلوم شود .

بالتیجه می توانیم بگوییم که تاریخ بشر در بعضی از مواقع خود را تکرار کرده و این تکرار تاریخ بمعنی خاص در دائره فعالیت های انسانی بوده و در این فعالیت ها اراده بشر تا اندازه یی بر اوضاع تسلط داشته و آنقدر ها زیر اثر گردش طبیعت واقع نبوده . آیامی توانیم از این جانتیجه بگیریم که طرفداران جبر پراه صواب رفته اند و آنچه آنرا (اختیار) یا اراده آزاد میگویند جز خیال چیز دیگری نیست ؟ بنظر من وضع درست بر عکس است . گمان می کنم این میلان بطرف تکرار که در احوال بشر دیده میشود ؛ مثالی از تدابیر معروف قدرت خلاقه است ؛ اعمال خلقت بطور دسته جمعی اتفاق می افتد : دسته یی نماینده نوع و دسته یی اصل جنس می باشد . ارزش این نوع تکرار را می توان باسانی درك کرد . خلقت پرندگان مثلاً تا انواع مختلف تخم موجود نباشد میسر نیست . غیر از این خلقت چگونه می تواند صورت بگیرد ؟ اگر تاریخ خود را تکرار کند تکرار آن مطابق است با نظم عمومی کاینات . اهمیت این تکرار در این است که برای عمل خلقت مجال پیشرفت میدهد . از این نظر ، عوامل تکرار کننده ی تاریخ عبارت خواهد بود از وسایل عمل خلقت . رابطه این استنتاج های عمومی تاریخ با مسایل اختصاصی مدنیت غربی چیست ؟ همچنانکه در اول این مقاله دیدیم جهان غرب با آینده ی خود نگران است . این اضطرابات عکس العمل اوضاع مهیبی است که بآن گرفتار شده ایم . انصافاً اوضاع کنونی مهیب است تدقیقی از دور نمای تاریخ بروشنی علم موجوده نشان میدهد که تاریخ بیشتر از بیست مرتبه خود را در تولید جوامعی از نوع جامعه غربی تکرار کرده . و نیز این تدقیق بمانشان میدهد که تمام فعالیت های جوامع مذکور که مدنیت نامیده می شود ، (غیر از مدنیت خودما) از بین رفته ، یا نزدیک است از بین برود . علاوه بر آن وقتی تاریخ این جوامع مرده یا جامعه ها بیرا که نزدیک

بمرگ است مطالعه می کنیم و آنرا بایک دیگر مقایسه می نماییم می بینیم مثالهایی از تکرار مدنیت در آن موجود است که می خواهد، بیفتد، زوال کند یا سقوط نماید. اینجاطبعاً از خود می پرسیم که آیا این فصل مخصوص تاریخ در مورد ما نیز تکرار خواهد شد؟ آیا آن مثال زوال یا سقوط بنوبه خود بانتظار مانیز هست؟ و این انتظار بشکل سر نوشتی است که هیچ مدنیتی از آن نجات نیافته؟ بنظر من جواب این سوال حتماً منفی خواهد بود. گمان می کنم سعی برای ایجاد تجلی جدید زندگی (چه از نوع جانور باشد یا نوع جامعه جدید انسانی) بکوشش اول موفقانه تمام نمیشود. ایجاد کاری باین آسانی نیست. موفقیت نهایی از راه اعمال يك مقدار آزمایش و خطا بدست می آید و باین ترتیب نا کامی های تجارب قبلی، که تجارب مابعد را از این نوع نا کامی باز میدارد؛ عملاً راه را برای رسیدن بموفقیت باز می کند. البته بعضی از نا کامی های قبل ضامن موفقیت اشخاصی که بعد از آن می آیند نیست جز اینکه آنها نیز بعدم موفقیت مبتلا شوند. مدنیت غربی می تواند که از پیشروان تاریخی خود پیروی کند و بعمل خود کشتی اجتماعی اقدام نماید. اما مجبور هم نیستیم تاریخ را مجبور کنیم خود در ان تکرار کند. ما آزاد هستیم بتاریخ باثر مساعی خود در مورد خود مارنگ نوینی بدهیم رنگ تازه بی قبل از آن نبوده. بحیث بشر این آزادی انتخاب بما عطا شده و نمی توانیم مسوولیت خود را بر طبیعت باعامل دیگر بگذاریم.



اثر : خانم فونیان چون

تاریخ مختصر ادبیات

کلاسیک چین

مترجم : محمد نسیم نگویت

— ۴ —

فصل سوم

ادبیات در دوره‌ی دودمانهای چن ، هان ،
وی و خین و سلاله‌های جنوبی و شمالی

۱- دودمانهای «چن» و «هان» .

پس از «دوره‌ی بهار و خزان» ، سیستم اقتصادی کهنه و قدیمی ، جایش را
بتدریج بیک سیستم اقتصادی جدید مالکیت و گذاشت و در سده‌ی سوم پیش از
میلاد ، چن شیه خوان تی نخستین امپراتور خانواده‌ی چن ، سراسر کشور چین
را متحد ساخت و نخستین امپراتوری مطلق العنان فیودالی را در تاریخ چین ،
تأسیس کرد . مدت هشتصد سال ، ازین تاریخ تا پایان سده‌ی ششم میلادی ، مرحله‌ی
سوم انکشاف ادبیات کلاسیک چین را تشکیل میدهد .

اتحاد سراسر منطقه‌های کشور چین ، باعث پیشرفت مهم تاریخی شد . در این
دوره ، سرحداتی امپراتوری توسعه و نفوس از دیاد یافت . زراعت بهتر شد
و تجارت و صنایع دستی انکشاف یافت . اختراعات زیاد علمی ، بشمول اختراع
کاغذ و قطب نما ، صورت گرفت . مالکان اراضی که نسل بنسل اقتدار سیاسی
در دست شان بودند ، فرهنگ و ثقافت را بسکلی انحصار کرده بودند و سران این طبقه
در عیش و تجمل قابل ملاحظه‌یی بسر می بردند . اما قامت دهقانان زیر بار مالیات
سنگین و وظیفه‌ی سر بازی خمیده بود و چنان زندگی دشوار و پر زحمتی داشتند

که این دوره‌ی هشتصد ساله شاهد يك اغتشاش پیر و زمندان‌ه‌ی دهقانان نیز شد .
دو ده‌ان‌چن صرف پانزده سال دوام کرد و تنها نویسنده‌ی معروف این عهد
لی سز بود که آنهم آثارش در درجه‌ی اول قرار نمی‌گیرد. دوره‌ی خاندان‌هان،
مورخ نامداری بنام سومه شین را بوجود آورد که وی پیش آهنگ نثر کلاسیک
چین بشمار میرود .

سومه شین از شهر لون‌مین واقع شنسی امروزه بود و در حدود ۱۴۰ سال پیش از
میلاد متولد شد و در آغاز سده‌ی نخست پیش از میلاد درگذشت. پدرش مورخ
و ستاره شناس دربار بود و پس از وی سومه شین جانشین او شد. بغرض بدست
آوردن مواد تاریخی، بسر تاسر کشور چین سفر کرد و با اخلاف یا دوستان اشخاص
معروف ملاقات کرد. پس‌انتر بسبب دفاع از یسک جنرال گناه‌کار، مورد توبیخ
قرار گرفت؛ ولی برای تکمیل اثر بر جسته‌ی خویش، این اهانت را باشکیبایی
تحمل کرد. آن اثر کلاسیک جاودانی «ریکاردهای تاریخی»، در نتیجه‌ی کار
در دن‌ک ورنج آور و نیروهای درخشان ادراک و تحلیل، بمیان آمده است.

«ریکاردهای تاریخی» نخستین تاریخ عمومی چین است و سومه شین در این
اثر، شرح منظم و گرافیک وقایع تاریخی و تغییرات اجتماعی زیادی را بدسترس ما
گذاشته است. قلم سحرآمیز و معجز آسای او رویدادهای مختلط و مغلق تاریخی را
جان بخشیده و نمایشگاهی از تصاویر حقیقی بلندترین و پست‌ترین نقاط اجتماع،
بمیان آورده است. شرح نجات ایالت چو بدست لین سیان - جو، که درین اثر
درج است؛ امروز در سر تاسر چین مشهور است و ازین رهگذر ما از سومه شین
سپاسگزاریم. لین سیان - جو، در «دوره‌ی جنگهای داخلی» درد ستگاه دولت
مأموریتی داشت؛ پادشاه آن عصر زمرده گرانبهایبی داشت و پادشا چن در طمع
آن بود و در برابر بدست آوردن این گوه‌ر قیمتی، پانزده شهر قلمرو خود را
میداد؛ اگر چه واضح بود که این وعده، فریبی آشکار است ولی چون ایالت
چن بسیار نیر و مند بود پادشاه چون نمیدانست چگونه امتناع کند. در آنحال لین سیان - جو

داوطلب رفتن بایالت چن و مذاکره با پادشاه آن ، شد و وعده داد که-ه
 یاپانزده شهر را بدست آورد یا طمع او را در باره ی زمره ، از بین ببرد. سو مه شین
 رفتار میان - جو ، را در دربار چن ، چنین تشریح میکند : « هنگا میکه میان - جو
 دانست که پادشاه نمی خواهد شهرها را بایالت چو بدهد ؛ اندکی پیش رفت
 و گفت : « این زمره درز دارد ؛ اجازه بدهید آن را با علیحضرت شما نشان
 بدهم . » و قتیکه پادشاه زمره را بدست او داد ؛ وی خود را آهسته آهسته بیک
 ستون نزدیک کرد و در حالی که موهایش از شدت قهر و خشم راست شده بود
 فریاد زد : « ... چون اعلیحضرت شما قصد دادن شهرها را بایالت چو ندارید ؛
 بنابراین من زمره را پس می برم . بکشید که آن را بازو را از من بازستانید و درین
 صورت من هم سرم و هم این زمره را بر این ستون می گویم ! » نگاهی بستون
 افکنده دست خود را باز مرد بلند کرد تا آن را بر ستون بکوبد .

تشریح و تجسم این واقعه ، عالی و برجسته است . مردانگی ، ذکاوت ، مهارت
 و وطند و متنی لین میان - جو بصورتی بسیار م-وجز و بوجهی نیکو نمایش داده
 شده است . استعداد و لیاقت برجسته ی او بحیث قاصد مخصوص دولتی ، باعث
 آن شد که از وظیفه ی بی کوچک و بی اهمیت برتبه ی نخست و زیری حکومت چو
 برسد . لیکن لین پو جنرال معروف چو ، وی را بنظر احترام نمی نگریست و می
 کوشید که او را تحقیر کند و خوار بشمرد . هنگا میکه لین میان - جو ، ازین امر
 آگاهی یافت ؛ بغایت سعی میکرد که بالین پو دریک راه رو برو نشود و چون
 پیر و ان و طرفداران او بدین جهت بروی اعتراض کردند ؛ او چنین توضیح کرد :
 « با آنکه پادشاه چن نیرومند است ؛ من در دربارش بروی فریاد زدم .
 اگر چه من ضعیف باشم چرا باید از جنرال لین بترسم ؟ لیکن اختلاف ما دو تن ،
 یگانه دلیل جرأت تجاوز چن نیرومند بر ایالت چو خواهد بود . اگر دوشیر جنگ
 میکنند یکی از آنها حتماً قتل میشود . من این روش را بجهتی اختیار کرده ام که
 منافع کشور مان را بر کینه ها و اغراض شخصی ترجیح میدهم . »

این سخنان حاکی از علو همت و بزرگت منشی، بر جنرال لین چنان تأثیر کرد که وی نزد لین سیان - جو بغرض عذرخواهی رفت و پس از آن، این دوتن دوست صمیمی یکدیگر شدند. سومه شین نه تنها تصویر بر جسته و ممتازی از بن دوشخصیت وطن دوست ارائه کرده است؛ بلکه بار یا لزم استادانه‌ی توصیفات خویش، باین دو قهرمان باستانی جان بخشیده است. چون وی در ثبت وقایع تاریخی، مهمترین رویدادها را بر می گزیند؛ همه‌ی قهرمانان او عظمت و شکوهی بسزا دارند. گذشته ازین، نظریات استوار و محکم او باین روی تشخیص درست از نادرست، نوشته‌ی ویرا بسی عمیق و پرمعنی ساخته و صحنه‌ها و مناظری را که او ترسیم کرده فراموش ناشدنی گردانیده است. از همین را هگذر است که ما «ریکارد های تاریخی» را بصفه شاهکاری ادبی - و همچنان بزرگترین اثر تاریخی - ارج می نهیم.

مورخ دیگری بنام پان کو، نویسنده‌ی «تاریخ سلاله‌ی هان»، جانشین و خلف سومه شین در تاریخ نویسی است. وی اهل انلین واقع شنسی امروزه است و بین سالهای ۳۲ و ۹۲ میلادی میزیست. پدرش پان پیاو و خواهرش پان چو، در تهیه‌ی مواد کتاب باو کمک میکردند؛ اما قسمت اعظم نگارش حقیقی آن اثر، بدوش خودش بود. او نسبت به سومه شین، بیشتر طرز تلقی محافظه کارانه‌ی داشت؛ ولی نشر او هر چند که خیلی ممتاز نیست، موجزو فصیح است. او نیز طرح های قهرمانی موثر و راستین اشخاص تاریخی را ارائه میکند. بحیث مثال، گفتگوی دوتن از نظامیان را در اینجا ذکر می کنیم که یکی از آنان، بنام سو وو نمیگذاشت که (وی او) فکر تسلیم شدن به (هون ها) را بروی بقبولاند: «چون سو وو جوابی نداد؛ وی او گفت: «اگر تو پند مرا بشنوی و تسلیم شوی برادر خوانده‌ی من خواهی شد. و اگر گوش خود را کربیندازی؛ هرگز مرا بار دیگر نخواهی دید.» آنگاه سو وو چنین سوگند خورد: «من هرگز نمی خواهم بار دیگر نگاهی بروی تو بیفکنم - رعیتی که مهر بانی پادشاه خویش را فراموش کرده و با تسلیم شدن بوحشیان، باو خیانت کرده است....» وقتی وی لودانست که این

سخنان بر او تأثیری نمیکند؛ این وضع را به خان اطلاع داد و خان بشنیدن این خبر، بیشتر مشتاق دستگیری سوو و گر دید. در نتیجه آنان او را در زندان زیرزمینی تاریکی زندانی کردند. در آن هنگام برف باریده بود و سوو و در آن زندان برف می خورد و نم می جوید و تا چند روز زنده بود و همه ی هونها را حیران ساخته بود. «

مفکر بزرگ و مستعد معاصر پان کو، (وان چون) اهل (شان یو) واقع چیکیان امروزه، ۲۷ میلادی متولد شد و در او آخر شده ی نخست میلادی، درگذشت بسببی که خانواده اش نسبتاً تهیدست بود؛ مطالعه برای وی کار آسانی نبود، لیکن او بحیث مأموری پایین رتبه کار میکرد و در مکتبی درس میداد. قسمت اعظم فلسفه ی عقلی و شکاکی او در کتاب «گفتارهای وزن شده» گنجانیده شده است. او این کتاب را بغرض مبارزه با خرافاتی که در آن روزگار شیوع داشت؛ و مکاتب فلسفی که بخدمت طبقه ی ملاکان درآمده بود؛ نوشت. وی آن جرأت را داشت که بر کنفوچیوس و مینچیوس - فرزندان اجتماع فیودالی - حمله کند با مأموران دولتی خبیث و فاسد مخالفت ورزد. اساسهای ماتریالزم در تفکر او مشاهده میشود و آثار او از نظر ارزش ادبی نیز عالی و درخشان است. طوریکه این پارچه ی نگارش هم این ادعا را تأیید میکند:

«ز مردی که در دل صخره یسی نهفته است یا مرواریدی که در شکم صدفی پنهان است، دیده نمی شود؛ اما زمانی که زمرد از دل سنگ درخشیدن می گیرد یا مروارید از شکم صدف بتابش درمی آید، پرتو و تشعشع آنها نهان نمی ماند. اندیشه های من نیز چنین است هنگامی که ثبت نشده و در قلب من جادارد؛ بسان زمرد و مروارید پنهان است ولی آنگاه که بظهور رسد؛ برنگ زمرد و مروارید درخشش و روشنی آنها آشکار میشود... شاید نوشتن ادبیات دشوار باشد؛ اما درک و فهم آن آسان است: نوشته های آسان و سرسری شایستگی و مزیتی ندارد و تاریک و مبهم میباشد. مناظرات و استدلالها باید مسایل را طرح کند و تشویق آمیز باشد: اگر این نوشته ها پیچیده و غیر قابل فهم باشد کاری از پیش نخواهد برد.»

وان چون این نظریه ی خود را خودش نیز عملی کرد؛ بدینصورت که نشر او

روان ، فصیح و موجز و استدلالهای وی ترغیب کننده بود . در چنان وقتی که در نگارش ، سبکی مشکل و متکلف مورد توجه قرار میگرفت ؛ نشر او دارای سادگی مشخصی بود .

بسیاری از نویسندگان دوره ی سلاله ی هان ، بنوشتن «فو» - نوعی نشر شاعرانه ی توصیفی آمیخته باشعر - توجه بیشتری داشتند . این نوع اثر ادبی ، در بین توده بوجود آمد و در همان وقت از طرف دانشمندانی که سبک نگارش مشکل و متکلف را ایجاد کردند ؛ اقتباس شد . نوشته های زیادی از این نوع ، در آن روزگار بوجود آمده اما عده یی قلیل از آنها ، ادبیات واقعی بشمار میرود . سرودهای عامیانه یی که بنام «یویه فو» مشهور است و بیشتر این سرودها در هر مصراع پنج کلمه دارد ؛ خیلی برجسته تر و ممتاز تر از نوشته های «فو»ی این دوره است .

«یویه فو» اساساً بمعنای اداره ی موسیقی در دوره ی دودمان هان ، بکار میرفت . چون سرودهای عامیانه یی که توسط این اداره جمع آوری شده بود بر نویسندگان تأثیری عمیق وارد کرد ؛ بتدریج همه ی سرودهای عامیانه بنام «یویه فو» شناخته شد . این سرودهای عامیانه ی دوره ی دودمان هان و سلاله های جنوبی و شمالی بک بخش مهم میراث فرهنگی و ثقافتی کشور چین را تشکیل میدهد .

بسیاری از سرودهای عامیانه ی هان ، زندگی توده ی حقیر و زبون و مشاغل آنان را نمایش میدهد . «دروازه ی شرقی» حکایت زن و شوهری تهیدست را بیان میکند که چون نمی توانند زندگی درست کنند ؛ تصمیم می گیرند که بدزدی و راهزنی متوسل شوند . «زن مریض» داستان مردی را که زنش با اثر بیماری مرده است و میکوشد که کودکان بیمار خویش را سرپرستی کند ؛ باز میگوید . «ناله ی یتیم» زحمات ورنج های پسرکی را که زیر دست برادر بزرگتر و زن برادرش تحمل میکند ؛ شرح میدهد :

با مدادان برای کشیدن آب فرستاده شده ام ،

تا هنگام تاریکی شامگاه ، نمیتوانم بخانه برگردم ؛

دستها ترکیده و خون آلود ،

پایها برهنه ،

بروی زمین یخ بسته راه میروم ،

خارها را بتعداد هزار بر میکشم -

اما در آن هنوز ادامه میداشته باشد .

مروارید اشکهای من

قطره قطره بتلخی فرومی غلتند .

در زمستان کرتی ندارم ،

در تابستان پیراهن ...

سرودهای دیگر از وحشت جنگ سخن میگوید . مثلاً « جنگ در جنوب دژ »

چنین آغاز میشود :

آنان در جنوب « دژ » جنگیدند ؛

آنان در شمال « دیوار » مردند .

آنان در تپه های بائر بدون تدفین مردند .

گوشت آنان طعمه ی زاغها شد (۱) .

« من در پانزده سالگی بطرفدار ی آقا یم جنگیدم » سرود مردی است که شست

و پنج سال بحیث سر باز خدمت کرده است و زمانیکه بخانه بر میگردد می بیند که

همه ی نزدیکیان او مرده اند . این ترانه های تأثر انگیز و اندوه آفرین و فنا ناپذیر

از جمله ی نفیس ترین آثار دوره ی سلاله ی هان بشمار میرود . این ترانه ها با احساسات

رقیق اشخاص جنگ میزند و شکل طبیعی و در عین حال زیبای آنها ، الهام بخش

نویسندگان پیشمار بعدی بوده است .

درین دوره ، داستان نویسی و نمایشنامه انکشاف بیشتری یافت . برخی از

نگارشهای حکایتی که بنویسندگان دوره ی هان ، نسبت داده شده ؛ در حقیقت

(۱) از « ۱۷۰ شعر چینی » ترجمه ی آرثر و بلی .

بدوره‌ی بعدتر متعلق است. با اینهمه، قسمتی از آثار داستانی، واقعاً در دوره‌ی هان بوجود آمده است. آثاری از قبیل «قصه‌هایی در باب کتاب سرودها» اثر هان‌یین، «باغ حکایتها» و «گفتارهای نو» اثر لیوسیان، قصه‌های کوتاه زیادی را در بر دارد که دارای مفهومی اخلاقی است و در شمار داستانهای خوب نیز می‌آید. همچنان آثاری مانند «تاریخ گمشده‌ی یویه» اثر (یان کان) و (وو پین) و «تاریخ ووو یویه» اثر چویه، می‌تواند در شمار داستانهای تاریخی بیاید. این آثار، نسبت به «مسافرت‌های سلطان مو»، انکشاف بیشتری را در فن داستان نویسی نشان می‌دهد.

پیشرفت نمایشنامه درین دوره چندان قابل ملاحظه نیست. در دوره‌ی هان تنها نمایش‌های اکروبا تیک و خیمه شب بازی رواج داشت نمایشهای اکروبا تیک از همان آغاز پیدایش، مورد توجه و دلچسپی عمومی قرار گرفت و درین دوره باقصه‌ها، سرودها و رقص‌ها در آمیخت. در مورد پیدایش نمایشهای خیمه شب بازی عقیده بر این است که این نمایشها در آغاز بقسم رسم و رواجی برای دفع شیاطین و اجنه، بمیان آمده و سپس شکل نمایشنامه را اختیار کرده و یکنوع ساعت تیری عمومی را تشکیل داده و پس از دوره‌ی هان نیز بصورت تفریح و سرگرمی خوش آیندی ادامه یافته است.



محمدرحیم الهام

روش علوم

سیر تاریخی علم زبان

- ۲ -

اما در نیمه‌ی دوم قرن هژده، سرویلیم جونز (۱۷۴۶-۱۷۹۴)، نخستین سانسکریت شناس بزرگ انگلیسی، برای نخستین بار ثابت کرد که مادرزبانهای اروپایی سانسکریت نبوده، بلکه سانسکریت خودش و زبان لاتین و یونانی و یک تعداد زبانهای دیگر اشکال و مراحل گوناگون تغییر خورده‌ی یک زبان قبل التاریخی میباشد. جونز در سال ۱۷۶۸ در خطاب به جمعیتی چنین گفته بود: زبان سانسکریت بایونانی و لاتینی چنان مشابهتی میدارد که به تصادف خیلی نزدیک است، اما از آن چنین استنباط میشود که این هر سه زبان از کدام منشأ مشترکی دیگر، که البته اکنون وجود ندارد، منشعب گردیده اند و زبان گوئیک (یعنی ژرمانیک) و کلتیک نیز شاید از همان منشأ مشتق شده باشند.

از برای آنکه این زبانها را باهم مقایسه کنند؛ باید هر کدام آن را بنحوی کافی تشریح می کردند. مگر این کار نظر بعوامل زیادی دشوار مینمود و کسی نمیتوانست زبانهای دیگر را نیز با اساس طرح گرامر پانی نی و بسان سانسکریت تشریح کند. دانشمندان اروپایی، که غالب آنان بیکی از زبانهای ژرمانیک سخن میگفتند؛ در باب زبان لاتین و یونانی معلوماتی کافی فراهم کرده بودند. هرگاه تشریحات گرامری بالغوی سانسکریت را مورد دقت قرار میدادند؛ وجوه مشابهی را در زبانهای خود یافته و آنرا تشریح میتوانستند کرد و بدین صورت مطالعات مقایسه‌ی زبانهای بهم پیوسته‌ی اندواروپایی توسعه می یافت با آنهم در اثر رنج فراوانی که دانشمندان اسان متحمل شدند مطالعات تاریخی و مقایسه‌ی زبانهای

اندو اروپایی یکی از موضوعات مهم بشمار می رفت و این عام در اروپای قرن نوزدهم
 بترقیاتی نایل آمده بود. آری از قبل قصه‌هایی در باب کتاب سرودها و از
 مشابهت نزدیک زبانهای باختری با سانسکریت از همان بدو حال معلوم و مشهود
 بود. وجود ارتباط مشابه، اما بعید تری در بین زبانهای بالتیسک (لتوانیایی،
 لیتونی و پروسی قدیم) و سلاویک نیز به مشاهده پیوست. و این اظهارات و بلیم جونز
 که: زبانهای ژرمانیک بالاتینی، یونانی و سانسکریت ارتباط تاریخی داشت؛
 بزودی باثبات رسید و سپس ارتباط بین زبانهای کلتیک (آیرلندی، ویلز،
 کورنیش، بریتون و زبان قدیم گول) نیز مکشوف گردید. از آن هنگام پیوستگی
 پیوستگی السنه ارمنی، البانی و یک تعداد زبانهای دیگری که از آن اطلاع در دست
 است و اسناد کتبی آن باقیمانده، بازبانهای اندو اروپایی ثابت گردید و گویا
 زبانهای بهیم پیوسته‌ی خانوادگی بزرگ و وسیع اندو اروپایی تعیین و شناخته شد.
 گرچه در مورد جزئیات، بعضاً عدم موافقتهایی وجود داشت، باز هم مطالعات
 مقایسه‌ی و تاریخی لسان مجرای آشکارا و مسلمی را اتخاذ کرد و دانشمندان دریافتند
 که زبان در طول روزگار تغییر می‌خورد. استثنائات آشکاریکه، مانند لاتین میانه
 و معاصر (یاد دهند در زبان سانسکریت)، دیده میشود در اثر این است که با تعلیم
 و تربیت مداوم میتوان نبشهای باستانی را بصورت تقلیدی قرائت کرد و قرائت این
 گونه متون از لحاظ تلفظ بازبانیکه از والدین آموخته میشود تفاوت دارد. تمام انواع
 خطها از آن بتازگی اختراع شده و یک تعداد منتخب آن ناز و گار ما باقیمانده
 است و از آن چنین مستفاد می‌گردد که تأثیر خط بر اشکال زبان و تحول واقعی
 کلام بسیار کم است.

اگر زبان در ساحتی وسیع گفته شود و با اثر مهاجرتهای احوی متخلف انتقال
 یابد، در جایهای مختلف بصورتهای گوناگون تغییر می‌خورد و سرانجام بسان
 زبانهای ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی، پورتگالی، رومانیایی و سایر لهجه‌های
 السنه‌ی رومانس دسته‌ی از زبانهای بهیم پیوسته و خویشاوند بود می‌آید. ازین حقیقت

بر می‌آید که دسته‌های دیگر زبانهای خویشاوند مانند دسته‌ی زبانهای ژرمانیک (پاسلاویک، یا کلتیک یا زبانهای باختری) که خویشاوندی مشابه با زبانهای رومانس در بین آنها دیده می‌شود، به همین نهج بوجود آمده است و موجود نبودن اسناد کتبی و تاریخی مراحل باستانی تر این زبانها، که از دوری قبل از انشعاب آن حکایت کند، یک تصادف تاریخی میباشد. زبانشناسان زبانهای اصلی و ثبت ناشده‌ی نخستین را بنام زبان نخستین یا زبان بدوی (*Primitive*) ژرمانیک زبان بدوی سلاویک، زبان بدوی کلتیک، زبان بدوی باختری و غیره، یاد میکنند. به همین صورت از آنجا که دسته‌های (السنه‌ی سانسکریت) باختری، ارمنیایی، یونانی، البانیایی، لاتین کلتیک، ژرمانیک، بالتیک و سلاویک بصورت غیر تصادفی و از لحاظ روابط تاریخی باهم مشابهت میدارند بنام دسته‌ی زبانهای اندو-اروپایی یاد می‌شوند و تمام آنها صورتهای تغییر خورده‌ی یک زبان قبل تاریخی واحدی میباشد که بنام زبان بدوی اندو-اروپایی - *Primitive Endo European* یاد می‌شود. روش مقایسه‌ی زبانها نیز از آغاز حال بحر حله‌ی وضوح و قطعیت رسید. بدین معنی که هر وجهی که در تمام یا اکثر زبانهای خویشاوند مشارکت بدارد؛ باید در مرحله‌ی نخستین آن زبانها یعنی در «نخستین مادر» آنها نیز موجود بوده باشد؛ بدین ترتیب: از مقایسه اشکال سانسکریت - *Mata*؛ یونانی *Meter*؛ لاتین *Mater*؛ روسی *Mat'*؛ انگلیسی *Mother*؛ پهنسو *Mor*؛ فارسی *Madar* واضح می‌گردد که در زبان بدوی اندو-اروپایی کلمه «مادر» باید با صدای *k* اکنون بشکل (*m = m*) ارائه میشود آغاز می‌گردید و کانسونیت دوم این کلمه که در بعضی از اعضای این خانواده باهم اختلاف دارند صوت [*t = t*] بوده و صوت [*th*] در انگلیسی معاصر و همچنان حذف این کانسونیت در پهنسو در اثر تغییری بوده است که بعداً بر این کلمه وارد آمده است.

مقایسه‌ی منظم زبانهای اندو-اروپایی با مطالعه‌ی خاتمه‌های صرفی افعال سانسکریت، یونانی، لاتین، فارسی و ژرمانیک توسط *Franz Bopp* (۱۷۹۱-۱۸۶۷)

آغاز گردید و در (۱۸۳۳) بنوشتن گرامر مقایسه‌ی زبانهای اندو-اروپایی شروع کرد. در ۱۸۱۸ *Rasmus Kristian Rask* (۱۷۸۷-۱۸۳۲) ثابت کرد که در بین اصوات کلمه‌های السنه‌ی ژرمانیک و دیگر زبانهای اندو اروپایی تقابل صوتی خاصی بملاحظه میرسد؛ مثلاً هر کلمه‌ی یکبار در زبانهای ژرمانیک به (F) شروع شده باشد معادل آن کلمه‌ها در دیگر زبانهای اندو اروپایی به (P) شروع شده می‌باشد و چنانکه در جدول زیر دیده می‌شود این کلیه، اکنون در مورد برخی از کلمه‌های زبانهای پستو و فارسی نیز صادق می‌آید:

انگلیسی	Father	؛	لاتین	Pater	؛	پستو	Plar	؛	فارسی	Padar
"	Foot	؛	"	Pes	؛	"	Pxa	؛	"	Poy
"	Five	؛	یونانی	Penta	؛	"	Pendze	؛	"	Panj
"	Fairy	؛	"	Peray	؛	"	Pari	؛	"	Pari
"	Flat	؛	"	Plan	؛	"	Pahn	؛	"	Pahn
"	Few	؛	لاتین	Pauci	؛	"		؛	"	

در سال ۱۸۱۹ یعقوب گرم *Jakob Grimm* (۱۷۸۷-۱۸۶۷) نخستین جزوه کتابی را بنام *Deutsche Grammatik* نشر کرد که در آن گرامر زبانهای ژرمانیک یعنی زبانهای گوتمیک، سکاندیناویایی، انگلیسی، فریژی، هالندی و آلمانی مقایسه شده بود. در چاپ دوم این جزوه، سال ۱۸۲۲، گرم ثابت کرد که در کانسونیتهای زبانهای دسته‌ی ژرمانیک و دیگر زبانهای اندو اروپایی تقابل منظم و مرتبی موجود است. این تقابل صوتی زبانها را، دانشمندان انگلیسی زبان، بنام قانون گرم (*Grimm's Law*) یاد می‌کنند. من بجهت خودداری از اطاله کلام و معاذیر طباعتی، امثله این گونه تقابلات را در اینجا ذکر نمی‌کنم و صرف نتیجه‌ی آن را بیان میدارم:

زبانهای ژرمانیک دیگر زبانهای اندو اروپایی

k	t	p	h	th	f
g	d	b	k	t	p
gh	dh	bh	g	d	b

معنی علایم فوق این است که، مثلاً، هرگاه در زبانهای ژرمانیک کلمه‌ی

صوت h بدارد معادل آن در دیگر زبانهای اندوار و پایی k میدارد. تقابل f و p را در زبانهای ژرمانیک و دیگر زبانهای اندوار و پایی بیشتر با مثال و نمونه ذکر کرده ایم. همچنان هرگاه دسته ژرمانیک در کلمه بی p بدارد؛ دیگر زبانهای اندوار و پایی b میدارد و قس علی هذا.

تقابل صوتی فوق یکی از ممیزات بارز زبانهای اندوار و پایی بشمار می رود؛ و اگر چه این مسأله يك موضوع تاریخی زبان است و نشان می دهد که تغییرات لفظی زبانها دارای اصول منظمی است و بر تصادف حمل نمیتواند شد؛ این نتیجه نیز از آن بدست می آید که کردار آدمیزاد گان در اجتماع بصورت مغشوش و درهم و برهم صورت نمیگیرد بلکه دارای اصول و انتظام معین و مشخصی می باشد. مقایسات السنه ی ژرمانیک گرم تا امروز پابرجای و مسلم باقی مانده است. در سالهای ۱۸۲۶ و ۱۸۳۱ و ۱۸۳۷ سه جلد دیگر از آثار گرم منتشر شد ولی جلد پنجم که بایستی قسمت نحور را تکمیل میکرد بوجود نیامد.

بسال (۱۸۳۳) بوپ به نگارش گر امر مقایسه بی زبانهای اندوار و پایی همت گماشت.

در سالیان ۱۸۳۳-۱۸۳۶ تحقیقات ایتمالوجیک *Etymological Investigations* دانشمندی دیگر بنام (August Friedrich Pott) (۱۸۰۲-۱۸۸۷) منتشر شد. اصطلاح ایتمالوجی (ریشه شناسی)، چنانکه در سایر بحثها بکار می رود، به مفهوم معینی استعمال می شود؛ بدین معنی که: ایتمالوجی يك شکل لسانی، صرف تاریخ آن شکل است و مقصود آن دریافتن شکلهای قدیمتر يك زبان و اشکال زبانهای خویشاوندی که از يك شکل نخستین منشعب شده باشند، میباشد. پس هرگاه ایتمالوجی کلمه ی *Mother* انگلیسی را بیان کنیم؛ میگوییم که این شکل تعبیر امروزی *Modor* انگلیسی باستان قرن نهم است که با *Moder* نورز باستان (*Old Norse*) و *Moder* فریژی باستان و *Modar* ساکسون قدیم و *Muoter* هرمنی قدیم (*Old High German*) (تمام این اشکال صورتهای ثبت شده زبانهای

یاد شده میباشد) خویشاوندی دارد؛ و همه این اشکال صورتهای تغییری خورده‌ی لهجه‌ی کلمه‌ی واحد ژرمانیک بدوی است و ما آنرا بصورت *Moder* نمایش میدهیم (۱) و این شکلهای ژرمانیک بنوبه‌ی خود با *Mata* مانسکریت؛ *Motre* البانیایی (گرچه خواهر معنی دارد)؛ *Mater* لاتین؛ *Mathir* آیرلندی باستان؛ *Mote* لیتوانیایی (بمعنی ماینه پنبه‌تو)؛ *Mati* بلغاری باستان (سلاویک) و با اشکال مقابل هر یک از دسته‌های زبانهاییکه بیان شد هم‌ریشه میباشد و باز تمام این شکلهای از یک کلمه‌ی واحد اندواروپایی بدوی که مابصورت *Mater* می نویسیمش منشعب گردیده است. طوریکه درین مثال دیدیم، ایتما لوجی بمفهوم امروزش، بطور حتم معنای قدیمتر و آشکارا تر کلمات را ایضاح نمیکند. ریشه شناسیهای امروزی، بیشتر بر اساس تحقیقات *Pott* مبتنی میباشد.

در دوران قرون متعاقب انکشاف روشهای علم زبان سرعت گرفت. آثار *Bopp* در اثر انتشار یافتن جزوه‌های جدید *Compendium of the Comparative Grammar of the Indo-European Languages* تألیف آگست شلیخر (۱۷۲۳-۱۸۶۸) از اهمیت افتاد. اثر معیاری مراجعات معاصر جلد دوم این اثر است که در ۱۸۹۷ تا ۱۹۱۶ انتشار یافته است.

توأم با افزونی تحقیقات لسانی، مطالعه‌ی شعبه‌های واحد دسته‌ی زبانهای اندواروپایی مطابق باروشی که «گرم» در قسمت مطالعه «گروپ ژرمانیک» در پیش گرفته بود آغاز یافت. *Friedrich Diez* (۱۷۹۴-۱۸۷۶) نتیجه‌ی مطالعات پی‌گیر خود را که در باب زبانهای رومانس کرده بود در سالیان (۱۸۳۶-۱۸۴۴) در کتاب «گرامر زبانهای رومانس» تدوین کرد. همچنان *Johnn Kaspar Zeuss* (۱۸۰۶-۱۸۵۶) زبانهای کلتیک را در کتابی بنام «*Grammatica Celtica*» (یعنی گرامر زبانهای کلتیک) (۱۸۵۳)، شرح کرد؛ و *Franz von Miklosich* (۱۸۱۳-۱۸۹۱) گرامر مقایسه‌ی زبانهای سلاویک را (۱۸۵۲-۱۸۷۵) نوشت.

(۱) زبانشناسان کلمه‌های را که اکنون از بین رفته و اثرکتبی آن هم باقی نمانده باشد با استفاده از روش مقایسه‌ی دوباره بنامی کنند و برای اینکه دانسته شود که اینگونه کلمه‌ها بصورت استقرار ساخته شده است بطرف چپ آن علامه‌ی ستاره (e) رامی گذارند.

آغاز مطالعات تاریخی زبان :

گرچه تحقیقات دانشمندان دوره بیکه ذکر شد؛ بر بسیاری از موضوعات تاریخی و باستانشناسی روشنی می انداخت مگر مرادشان بیشتر بیاناتی بود که درباره گفتار آدمی ایراد می کردند. گرچه زبانهای گوناگون اندوار و پایی همه بیک مبدأ می پیوستند؛ سرگذشت بعدی هر یک مستقل بود و بدانجهت مدقق را مجموعه های انبوهی از جزئیاتی مدنظر بود که باتغییر زبان آدمیزاده تعلق میداشت و او را با آن طرز تغییر آشنایی ساخت.

از برای دریافت راه راست برای مطالعه ی تغییر زبانها، بایستی حدسیات و تصورات دوره های پیشین جای خود را به استقراء علمی و امیگداشت. و بلیم دوایت و تنی (۱۸۲۷-۱۸۹۴) امریکایی کتاب «زبان و مطالعه ی زبان *Language and the study of Language*» (۱۸۶۷) و زندگی و نموی زبان *The Life and Growth of Language* (۱۸۷۴) را نوشت. این کتابها به غالب زبانهای اروپایی گزارش یافت. گرچه این آثار نامکمل مینماید، مگر باز هم مقدمه ی عالی در مطالعات زبان به حساب میرود. در سال (۱۸۸۰) هرمان پاول (۱۸۴۶-۱۹۲۱) کتاب «اصول تاریخ لسانی *The Principles of Linguistic History*» را نوشت که نسخه های متعاقب آن (بار پنجم در سال ۱۹۲۰ منتشر شد) حیثیت اثر معیاری روش زبانشناسی تاریخی را گرفت.

این اثر پاول روش تغییرات لسانی را با امثله ی فراوان تعیین کرد. گرچه به پیمانه ی کتاب «وتنی» خوب نوشته نشده بود؛ باز هم بر روش مطالعات لسانی اثر زیادی افکند. مدققان پس از وی این کتاب را بسی اهمیت شمردند. زیرا با آنکه سبکی خشک و خسته کننده داشت از اشتباهاتی که از خصوصیات قرن نوزدهم علوم لسانی است نیز خالی نبود. پاول در اصول مطالعات خویش دواشتباه عظیم را مرتکب گردیده است :

نخست اینکه مطالعاتش در مورد زبان بصورت تشریحی نیست و اگر چه خودش ادعا می کند که در مطالعات لسانی، تشریح زبانها امری مهم و ضروری است؛ باز هم تحقیقاتش منحصر بتوضیح مسأله‌ی تحول و تغییر زبان می باشد.

اشتباه دیگر پاول در این است که میکوشید حادثه‌ی زبان را با توجه به حادثات روحی بیکه ممکنست سخنگو با آن مواجه شود تفسیر و تعبیر نماید که این عمل را تعبیر روحیاتی زبان یا *Psychological interpretation* گویند. پاول نیز، در مطالعات لسانی تصورات و اندیشه‌های فلسفی دوره‌ی یونان باستان را بکار برده است. معاصران پاول نیز، مانند خود پاول تنها زبانهای اندوار و پایی را، آنهم بدون توجه بمسائل تشریحی آن، مطالعه میکردند و از مطالعه‌ی زبانهاییکه تاریخ آن مجهول میبود خود داری می نمودند. این گونه محدودیتها از آشنایی با ساختمان زبانهای بیگانه بدورشان میداشت و ایشان را موقع نمیداد که بدانند وجوه اساسی گرامر زبانهای اندوار و پایی از قبیل اجزای نهگانه کلام و جبهه‌ی عالم شمول نداشته و در تمام زبانهای جهان تمام این اجزاء وجود نمیدارد. نا آشنایی با اینگونه حقایق، باعث گردیده بود که دانشمندان آنروز گارگر امر تمام زبانها را یکسان و وجوه گرامری زبانهای محدود مورد مطالعه‌ی آنان را همگانی و جهان شمول بدانند و زبان را بکمک اندیشه‌های فلسفی تشریح کنند.

زبانشناسی عمومی (*General Linguistics*):

در پهلوی جریان پنهان و روپی گیر تدقیقات تاریخی زبان؛ جریان کوچک ولی سریعی از زبانشناسی عمومی ادامه داشت. دستور زبان سانسکریت، تألیف پانی نی، هنوز بکلی از نظر افکنده نشده بود. متعلمان، بدون وقوف از خود کتاب، نتایج آن را مورد استفاده قرار میدادند و دانشمندان ارزش آن را تمجید می کردند.

در اکثر موارد مطالعات تشریحی لسان با جریان خاص تدقیقات تاریخی همراهی نداشت. گروهی از مدققان بمطالعه شگفتیهای السنه خارج از دسته اندوار و پایی، با آنکه تاریخ آن معلوم نبود، سرگرمی داشتند. گروهی دیگر زبانهای مختلف را بیدانجه‌ی مطالعه می کردند که در باب زبان آ دمیزاده نظری کلی و فلسفی حاصل

کنند. به همین علت آثار تشریحی قدیمی که معلول از نظریات فلسفی در باب زبان است و امروز اهمیت خود را باخته است بی ارزش و غیر علمی جلوه می کند.

نخستین اثر بزرگی که در موضوع زبانشناسی عمومی است و در آن در باب زبانهای گوناگون انسانی بحث شده است از آن ویلهلم ون همبولت (۱۷۶۷-۱۸۳۵) *Wilhelm von Humboldt* است که بسال ۱۸۳۶ منتشر شده است. کتاب دیگری که علم زبان *The science of Language* نام دارد، زبان را اتحاد ممکن طوریکه شاید تشریح کرده است. مؤلف این کتاب ویلهلم ونت *Wilhelm Wundt* (۱۸۳۲-۱۹۲۰) نام داشته است. ستینتال *H. Steinthal* (۱۸۲۳-۱۸۹۹) علاوه بر آثار زیاد دیگر راجع باساسات زبان اثری در باب انواع عمده ی ساختمانهای زبان بسال ۱۸۶۱ نوشت. اثری که *G. von der Gabelentz* (۱۸۴۰-۱۸۹۳) بسال ۱۸۹۱ در باب علم زبان نوشته است کم و بیش فلسفی می باشد. اینگونه تحقیقات بوسیله ی ویلهلم ونت که مردی فیلسوف و روانشناس بود باعالی ذروه ی ارتقارسید و در سال ۱۹۰۰ نخستین اثری را در موضوع روانشناسی اجتماعی منتشر ساخت. مناظراتی را که *Delbruch* و *Wundt* بقسم انتقاد و پاسخ باهمدیگر کرده اند خیالی دلچسپ است. دلبروخ که در زبانهای اند و اروپایی مطالعات کافی داشت بر ونت از آن جهت انتقاد کرده است که چرا زبانهای را که تاریخ مجهول داشته است مطالعه کرده است زیرا در نظرو ی یگانه زبان شایسته مطالعه همان است که تاریخ آن روشن و آشکار باشد. اما ونت تعبیر روحیاتی زبان را که باشیوه ی مخصوص بخودش شرح شده است و اجدا اهمیت شمرده است در حالیکه دلبروخ معتقد بوده است که برای زبانشناسی انتخاب نوع مشخص روحیاتی ارزشی ندارد.

در همین اثنا دانشمندان بوجود ارتباط طبیعی و نزدیک مطالعات تشریحی و طبیعی زبان پی بردند. *Otto Bohtlingk* (۱۸۱۵-۱۹۰۴) که کتاب پانی نی رابشیوه عصری اروپایی منتشر کرده است؛ روش تشریحی را بر یک زبانی که

ساختمان گرامری مخصوص بخود دارد تطبیق کرده است. این زبان عبارت از *Yakut* روسیه آسیای می باشد (۱۸۵۱). *Friedrich Muller* (۱۸۳۴-۱۸۹۸) در سالهای (۱۸۷۶-۱۸۸۸) طرح علم زبان را نشر کرد. این کتاب برخاکه مختصر زبانهای جهان مشتمل بود و در آن موضوع امکان مقایسه‌ی آن زبانها در نظر گرفته نشده بود. *Franz Nikolaus Finck* (۱۸۶۷-۱۹۱۰) در یک مقاله‌ی نظری (۱۹۰۵) و کتاب کوچکی دیگر (۱۹۱۰) که در آن هیئت زبان غیر خویشاوند را بصورت تشریحی تجزیه کرده است؛ اصرار می‌ورزد که مطالعات تشریحی زبان اساس زبانشناسی تاریخی و کلیه‌های فلسفی - هر دورا - تشکیل می‌دهد.

دانشمندان دیگری که مطالعات آنان، مخصوصاً در امریکا، تأثیر عمیق داشته است یکی *Edward Sapir* و دیگر *Leonard Bloomfield* است. مؤلف کتاب *The Study of Language* (کرول جان) این دو تن را به‌تمام معنی متمم یکدیگر میدانند و در همین کتاب خود روش و تحقیق این دو نفر را بتفصیل مقایسه کرده است.

امروز، مطالعات و تحقیقات لسانی تقریباً در تمام پوهنتونهای جهان ادامه دارد. از خصوصیات قرن ۲۰، یکی پدید آمدن روشهای مثبت و نوین در ساحه‌ی زبانشناسی تشریحی میباشد. دانشمندان این عصر در مورد مطالعات و تحقیقات لسانی اصطلاح «علم زبان» را بکار می‌برند و زبانشناسی را «ساینس» می‌انگارند. از موفقیت‌های معاصر زبانشناسی تشریحی کشف و تعیین واحدهای اساسی زبان است که بنامهای *Phonem* یعنی واحد صوتی و *Morpheme* یعنی واحد لفظی نامیده شده‌اند. اکنون ساختمان صوتی زبان را با اساس فونیم و ساختمان صرفی آن را با اساس مورفیم مطالعه میکنند. بلوم فیلد واحدهای معنوی (*Sememe*) و حتی نحوی زبان را بنام *Taxeme* و *Tagmeme* نیز تشریح کرده است که عیناً مانند عناصر کیمیایی آنهار را تحلیل و تشریح میتوان کرد.

پښتو کورنۍ «سماء»

دلر غونۍ یونان سوچپالان

له سقراطه مخکې مهال

ایونیان (دملیت بنو ونځی)

ملیت په ۶۵۰ پ م کال کښی یو و دان او ورنهار دایونی له تجارتی ښار و څخه وه په ملیت کښی دلمری ځل له پاره داسی سوچپالان پیدا شول چه هغوی دارباب النوعو له منلو ځنی غاړه و غړوله او د تجزیسی او څیر لولاره یی غوره کړه . دغی دلی و غوښتل چه دارباب نوعو عقاید او گروهی ونه منی او پرته له دی ، او مادی گستو د نری امرار ځانله څرگند کړی له دی امله دوی پخپله ځانونه فیزیولوگ (Physiologues) بولی ، دایونیانو دملیت بنو ونځی نامتو فیزیولوگ دادی : تالس - اناکسیمندر - انکسمین - هراکلیت .

۱- تالس

تالس په ۵۴۷ - ۶۲۴ پ م کاو نو کښی اوسیدلی ، دملیت په ښار کښی یی سترگی خلاصی کړی . چه په همدی وجه ملیتی تالس بلل شوی . ځینی مورخین دی له فنیقیانو څخه بولی او بله دله وایی چه نیکونه یی له فنیقیه څخه دلته راغلی دتالس دزیزیدنی او مرینی نیته پوره او سمه معلومه نه ده څرنگه چه وویل شول دده ژوند یی ۵۴۷ - ۶۲۴ لیکلی دی .

تالس د فلسفی پلار دی ځکه دلمری ځل له پاره ده فلسفی سوچ وکړ دده دپوهی اوفطانت دیری قصی پاتی شوی . چه له هغی جملی څخه ارسطو دیو مورخ له خولی څخه نقل کوی : چه تالس دخپلی پوهی په وسیله پوهیدی چه سبز کمال دزیتون حاصلات ښه دی ، نو دده دپیش بینی له کبله به خلکو لاپخوا هغه اجاره کول خو دکال په پای کښی ښه گته واخلي . . . د فصلو له بدلون څخه به یی وگری خبرول او پوهیدلی وه چه کال ۳۶۵ ورځی دی ، دهسکی ددب اصغر تصویر ده

کشف کړ. نجوم سره یی دیر. مینه وه څرنگه چه دده ددغی مینی څخه داسی نکل کوی. چه تالس دهمسکی ستورونه کتل چه ناڅاپه په یوه کوهی کښی ولویده. یوه بودی په رابر ابره شوه چه دی ژغور او نوورته وی ویل: ته چه له ځمکی خبر نه یی نو آسمان ته څشته گوری!

واپی چه تالس دبرج له پاسه به پوهیده چه بیړی له ساحل څخه څومره لری دی. همدا رنگه ده دورځی په یوه موقع کښی دهرم لوړوالی دغه سیوری څخه معلوموله وایی چه دی مصر ته تللی او هغی سیمی روحانیو نوڅخه ئی زده کړه کړی ده مگر ځینی تاریخ لیکوونکی په دی برخه کښی چه تالس به مصر ته تللی وی تردید لری. خو څرنگه چه تالس د نیل د سیند د طغیان سبب څرگند کړی نو هر وروسته ورغلی دی دنیل دطغیان په باب کښی وایی: د سیند په مصب کښی باد چلیزی او به نه پرېز دی چه سیند په مینځ کښی تویسی شی له دی امله او به پورته کیزی. په هغه مهال کښی دغی نظریی دخلکو پاملرنه ځانله راوگرځوله.

ویل کیزی چه تالس لمری پلاوویل چه که چیری په یوه نیم دایره کښی یو مثلث رسم کړودغه مثلث به تل قایم الزاویه وی (ددغه فکر نسبت فیثاغورث ته هم شوی) تالس تولو نه مخکښی دخسوف د عللو په برخه کښی یوه فرضیه جوړه کړه. په دغه فرضیه کښی دلمر دنیو لو داسی تعبیر کوی: چه سپوږمی په مستقیم خط دلمر له مخه تیریزی چه تصویر یی دلمر دتبی پر مخ لکه دهینداری لوییزی تالس په سیاست کښی هم گډون کړی دی څرنگه چه ده غوښتل د لرغونو ایرانیانو په مقابل کښی دایونی ښارو څخه یوه اتحادیه جوړه کړی شو د ایرانیانو د مداخلی مخه ونیسی.

په ریاضیاتو کښی یی لوی لاس لاره او داری ځل له پاره یی دریا ضیاتو علمی قاعدی برابر کړی. او تطبیقی هندسه له ده را پاتی ده اروپایان داسی عقیده لری چه دتالس هندسه دومره پیاوړی وه چه نن په بنوونځیو کښی نیما یی دده هندسه لوستله کیزی تالس په ۵۸۵ پ م د کسوف پیش یینی وکړه. اوله همدی وجهی په قول یونان کښی نامتو او مشهور شو.

دتالس د فلسفی خبر نگو الی :

دار غونی یونان په تیره بیادایو نیانو فلاسفو غو بنډل چه د طبیعت فنو منونه تحلیل کړی او هغو ته خواب و وایی ، هڅه یی کوله چه یو ماده المواد پیدا کړی دغو پوهانو عقیده درلوده چه دغه تول شیان له یوه شی څخه پیدا شوی دوی لالهانده و چه هغه اصلی وجود مینده کړی کوم نور شیان له هغه څخه پیدا شوی دی چه په حقیقت کښی د نړی پلار و گنل شی تالس ددغه بنسټ لمری تیزه کښیښوده او وی ویل چه د طبیعت پلار او به دی او تول نور شیان له لمدبل او او بو څخه پیدا شوی . له دی کبله کولای شو چه دی ددغی سلسلی چه وروسته له ده یی دده لاره نیولی ده علم او چتوونکی و بولو .

گر تسن رومی فیاسوف ایکی چه دیونان لر غو نو سوچپالانو غو بنډل چه د طبیعت مبدأ په خپله طبیعت کښی پیدا کړی حال دا چه دایو بیی ځایه کار دی دغو پوهانو په شیانو کښی «مبدأ» دیوه اصلی و جود په حیث لتوله او خپل د پلتنی حسن ته یی دادول قناعت ورکړاوه چه په طبیعت کښی یو علت العلل موجود دی .

ارسطو وایی چه : تالس عقیده درلوده چه ځمکه لکه یو توتو لرگی داو بو پرسر پرته ده چه کله کله او به هغه ته تکان ورکوی او موز یی هم احساس و (لکه زلزله) .

دده په عقیده کله چه او به په څپوراشی نو ځمکه یوه خوا او بله خوا بنو روی دتالس له معتقداتو څخه یو هم نفسی قوه ده چه په اشیا و کښی ضبط شوی او ددغه مدعا د اثبات له پاره یی (آهن ربا - او کهر با) بنود له او ویل به یی چه تول شیان په خپل نفس کښی یوه قوه لری او دغه قوه دغو شیانو کښی څرگند لیدل کیږی ارسطو دتالس له خولی څخه وایی چه : «نری له خدايانو څخه دك دی» اوله دی خبری دا څرگند یزی چه د طبیعیو نو په فلسفه کښی دخدای فکر هم وعباس محمود العقاد مصری پوهاند دتالس د عقایدو په برخه کښی داسی لیکي : «تالس د حکیمانو پلار دی داو بو فلسفه چه ده بنودلی پخوا په ادیانو کښی هم راغلی ده تالس ویل

چه ماده روح خوځوی نوله دی کبله داسی خوځیدونکی نشته چه روح ونه لری او یاد کوم روح لرونکی په قید کښی نه وی (آهن ربا) هم روح لری ځکه اوسپنه ځانته را کښی هغو کسانو چه دتالس فلسفه تشریح کړی ده وایسی چه تالس له دی امله او به دتولو اصلی شی بولی چه نطفه او تول ژوندی شیان لمډبل او او به لری لکه حیوان نبات، او نور. تالس ویلی چه نری داو بو پرسر پرته ده اولم هم له او بو څخه راخیژی او په او بو کښی دو بیږی او که چیری او به غلیظی شی نو خاوره ځنی جوړیږی او که نری شوی نو براس به ځنی جوړشی براس په او ربډلیږی او پای کښی باد ورڅخه جوړیږی نری له خدایانو څخه دك دی او تول شیان خوځوی.

اسعد فهمی عربی پوه وایسی چه دتالس د فلسفه او فکر سبب دادی چه تالس دینی او طبیعی سړی واودده فکر هم دغه دوه خواوی لری (دا چه تالس او به ماده المواد بولی) ددغی عقیدې دینی علت دادی چه لرغونی یونانیانو منلی وه چه تیتس (*Thethys*) د سیند رب النوع ددودی ورکولو او ژوند بڼاو متصدی دی او ددغی عقیدې طبیعی علت دادی چه تول نباتات او ژوندی شیان داو بو عنصر لری تالس وایسی چه او به په براس بدلیږی پورته آسمان ته خپزی او هلته مستوری مړوی پاتی یی خاوره کیږی او په هره بڼه دامتحالی صورت پیدا کوی - اوسنی بیولو جستان هم دهغه اهمیت له مخی چه او به یی په د شیان رغاوونی کښی (لکه ونه، جنین پروتوپلاسم) یی لری هغه له اصلی عناصرو څخه بولی.

تاریخی مائر یاليسم دتالس محیطی شرایط او هستوگی ځای په نظر کښی نیسی ودغه سوال ته داسی ځواب ورکوی: «دتالس کورد سمندر پر غاړه وه او داو بو دایمی گاونډی وه داو بو ژوی به یی لیدل نوده ته دا فکر پیدا شو، ارمطو د ماوراء طبیعت په کتاب کښی وایسی: «تالس چه او به علت العال بولی اوله دی ده داسی نتیجه لاس ته راوولی چه ځمکه پراو بو ولاړه ده بڼایی داسی وی: چه ده لیدل چه تولو موجودات په خور وکښی باید لمډبل موجودوی ددغه فکر بل عامل دادی چه دهر طبیعی شی تخمه او هڅی لمډبل لری او لمډبل هم له او بو څخه پیدا

کیزی گرتسن روسی خیر و نکی وایی : « هیش شی تراو بود ماده المواد په حیث
طبیعی نه دی ځکه او به ثابت او مشخصه بڼه نه لری ، تل له ژوند سره مل دی
خو ځیدل او سکون لری »
مارکسیستان هر فینو من چه په طبیعت کښی خیری نو دزمان او مکان شرایط په
نظر کښی لری او دقضیو په حل کولو کښی له هغه څخه استفاده کوی نو له دی امله
د تالس فلسفی ته په دیره درنه سترگه گوری . او وایی چه « تالس پرتنه له دی
چه نکلو او پیریانو باندی ایمان راوړی غوښتل یی چه علت العلل پیدا کړی
پخوا به خلکو آبادی او رنګیدل خوشالی او خپګان دپیریانو دمینی او کرکی نتیجه
بلله ، تالس را پاڅید او د علت او معلولی د بنسټ تیزه یی کښیښوده دده تصوری
علت العلل او به دی او دهغه متقابلې اغیزی خیری او خپل مدعا ثابتوی که چیری
په هغه زمانه کښی دارباب النوعو له قصو خبر شو او دخلکو دذهنیتو نو اساسی بڼه
را ته څرګنده شی نو هله به دتالس د فلسفی په ارزښت وپوهیږو چه دتالس
فلسفه په هغه حساب دیره علمی او مترقی ده . او موږ ددغو آثارو په مطالعه
کښی باید ۶۲۴ کاله پخوا تر میلاده په نظر کښی واورو .

=====

زه خو رلی په زړه باندی ستا دزلفو منګرو یم
طبییان خوشی خواری کړی ساه می خیزی په نارویم
جلا تان را پسی گرژی په اوږو ښکلی توری
وربه نه وړم ستا د لوری زه مین ستا په ابرویم
لاس می ونیسه په بند کښی ای دلبره خدای دپاره
دمجنون په شان می حال دی مدام پروت زه په خوارویم
تش کالبوت په دنیا گر ځم ساه می نشته په بدن کښی
د بیاتون ظالم له لاسه حلال شوی په تبرویم
زه توکل له غیر وخلقو کناره ناست یم ځان ژاړم
د گناه پیتی می دروند دی خپل مولانه په زارویم (توکل)

علم اجتماع

مترجم : هنی محمد زهنا

تاریخ علم اجتماع با بیش از دو قرن عمر ندارد با اینکه از حایشه تا حاشیه تفکر بشر را ، درمورد جامعه ، در بر میگیرد . علم اجتماع بحیث یک شعبه منظم دانش ، عبارت از آن شاخه ایست که به همین تازگی ها از تنه خانوادہ ساینس ها جوانه زده است . و علت بوجود آمدن آن ، در این اواخر زاده تحولاتی میباشد که در خود جامعه بوجود پیوسته است . البته بدون تحولات اجتماعی امکان نداشت ساینس جامعه بوجود آید .

پیش از عصر و زمان ما ، نخستین کسانی که درباره جامعه فکر کرده اند همانا فیلسوفان یونان بوده اند . همان تمیز و فرقی که سوفسطایی ها بین طبیعت (*Phsis*) و جمعیت (*Nomos*) گذاشته اند در علم اجتماع اهمیت بارزی دارد . چرا ؟ علت اینکه ، فرق گذاشتن بین قوانین طبیعت و جمعیت میرساند که نظم و نسق جامعه ما حاصل اجتماع بوده و در نتیجه جامعه را از آن طرز تلقی و اصولی که مطالعه و تحقیق را در پدیده های جامعه ناروا میپنداشت ؛ نجات میدهد . در اینجا باید علاوه نموده گفت که هدف اساسی سوفسطایی مطالعه ساینس نبود بلکه برای بوجود آوردن و تحقیق بخشیدن اخلاق انقلابی مجاهده می نمودند . در برابر این گروه (سوفسطایی ها) افلاطون و ارسطو قد علم کردند و فارموله های « آفاقی » را طرح ریختند . این دو شخصیت « باتمام وضاحت خاطر نشان مینمودند که شرط جبلی و ذاتی جامعه تهیه دیدن قناعت مردم میباشد . » و هم از همین جهت جامعه بر فرد برتری دارد یعنی ساختمان اساسی جامعه را آرزوهای ذاتی انسان ها می سازد . عبارت دیگر ، پیوندهای اساسی جامعه و عدالتی که در سیستم اجتماعی دست اجرا

و عمل سپرده میشود نه فقط جبر و تعدی است که زورمندان بر بیضه-وایان تحمیل میکنند و نه چنان است که ناتوانان می خواهند کمر زورمندان را بشکنند بلکه زاده رگت و پی و نه و احساسات ذاتی حیوانات اجتماعی (انسانها) میباشد؟! افلاطون این روش فکری را علی الرغم دکتورین های سوفسطایی هادر دایلاگ های اولیه خویش دست تحریر می سپارد.

با در نظر گرفتن زمان، این بهترین خدمتی میباشد که افلاطون در جهان جامعه شناسی انجام داده و در آسمان کلاسیک چون ستاره در خشانی میدرخشد. پولس (Polis) افلاطون در کتاب دوم جمهوریت موءید قول ماست. این اثر آن فیلسوفانی را که سنگ مغاره نشینی بر سینه میکوبند؛ بیاد تمسخر و استهزاء میگیرد. افلاطون بهر ولیکه اکثریت مردم در ایجاد و تأمین سیستم اجتماعی می بازند، هرگز بر نمیگردد و هم وقتی که در باره حیات جامعه در (قوانین) صحبت میکند فقط بطرفداری مالکیت از طریق مرور زمان علاقه و دلچسپی نشان میدهد. با وجودیکه ارسطو در تصنیف علوم متداول عصر خودش مجاهدت زیاد کرد؛ لیکن نتوانست در جهان سوسیولوژی (علم اجتماع) بیشتر از افلاطون مصدر خدمت گردد. ارسطو شهرت دارد باینکه قانون های اساسی ۱۵۸ پولس (Polis) را مورد بررسی و تحقیق قرار داده است لیکن این فعالیت بنوبه خود انکشاف علم اجتماع که نه فقط در یونان وجود داشته بلکه در سرتاسر جهان گریکو رومن تأسیس گردیده بود؛ جلوگیری میکرد.

یونانیان از این مفکوره که جمعیت (ملت؟) و دولت از هم فرق دارد، مطلع نبودند. ترکیب جمعیت دولتی پولس، از مطالعه و تحقیق اساسی جامعه جلوگیری کرد. در این جا باید علاوه نموده گفت مفکوره مزبور از مطالعه روابط اجتماعی باستثنای جنبه های سیاسی آن صرف نظر میکند. عوامل سیاسی بنوبه خود زیر سلطه و نفوذ اخلاق مجرد، مسبب شد که حق اولیت از عوامل اجتماعی سلب گردد. جنبه های نظم و نسق دهنده یعنی وسایل و اهداف کنترول سیاسی.

عملیه تحقیق در جامعه را مغشوش نموده و یا آن را وابط اجتماعی را که از مرکز اداره میشد برهم زده و از هم متلاشی کرد. یونانیان فکر نمیکردند که تمام آن عملیه‌ها و عناصر غیر سیاسی بهمدیگر بستگی و روابط داشته باشد. این واقعیت را «در کربتوی» افلاطون (*Critoof Plato*) میتوانید با تمام وضاحت مطالعه و مشاهده کنید. زیرا در آنجا تمام عنعنات اجتماعی و کلیه شرائط فرهنگی و اقتصادی و تمام نظم و نسق اجتماعی که بصورت عاقل، بر معلولی چون سقراط تأثیر داشته، تجسم داده شده است.

از گفته‌های بالا برمی آید که فکر یونانیان درباره جامعه شکل بخصوص اجتماعی نداشته و تنها بعضی جنبه‌های حیات را بصورت متشتت و پراکنده منعکس میسازد.

این نوع مشاهدات و افکار از هم گسسته، در آثار رومان نویس‌ها و تاریخ نویسان بصورت پراکنده عطف توجه میکند. شما یک قلم نمیتوانید آنرا مدون بنگرید. مختصر اینکه، مانع و سد سلبیدی درین راه، بی استعدادی و عدم توانایی یونانیان در تشخیص بین جمعیت و دولت بوده است. دیده سیاسی یونان هرگز نتوانست و رای چار دیواری شهر کوچک را بنگرد. قشون نیرومند و توسعه جوی امپراتوری روم نتوانست حصار حصین ترکیب جمعیت کشور شهری یونان را فتح نماید. (۱) بر علاوه سرگرمی بسیار زیاد رومی‌ها در قانون (*law*) جنبه‌های «غیر قانون» را در جامعه مغشوش نمود.

در اثر سبسرو پرنسپ‌های قانون طبیعی را میتوان سراغ داد، این پرنسپ‌ها بصورت یک معیار (*Norm*) باقیماند اما در عین زمان نمیتوان پرنسپ‌های مزبور را در دیف قانون اساسی قرار داد و یا حیثیت قانون اساسی را

(۱) گرچه بصورت رسمی مفکوره جمعیت از دولت فرق داشت «*Socius*» را با «*Civis*» یک چیز نمیتوانست دانست. اما با وجود آنهم (*Orbis*) را تحت عنوان برجسته «*Urbs*» مطالعه میکردند.

برای آن قابل شد. تحول از قانون طبیعی به عملیه های طبیعی اجتماع، که در اثر آن راه برای ساینس جامعه هموار شد، در هیچ جا بصورت واضح عطف توجه نمی نماید.

باید اعتراف کرد که انسان نه تنها به مفهوم و لسان قدیم کشور شهری (Zoon politikan) دانسته میشود بلکه انسان مخلوقیست که طبیعت (ماهیت؟) و مسجیه او تقاضا میکند تاشرایط کلی جامعه را فراهم نماید. رومی ها عملیه های روابط اجتماعی را بااستثنای آن شاخه روابط مزبور که از ریشه اخلاق و قانون مشتق بود؛ زیر عنوان «سلمنا» مطالعه میکردند.

تحقیق و بررسی در فلسفه های روزگاران باستان، نشان میدهد که بوجود آمدن علم و اجتماع با مفکوره های طبیعی جامعه بشری که نقطه مقابل مفکوره های الهیاتی جامعه بوده، رابطه و بستگی داشته است. نیز ایجاد علم اجتماع بیشتر به تمیز و فرق بین دولت و جامعه، بیشتر به مفکوره های ساینترفک و یا روابط اجتماعی تعلق دارد. برعکس بوجود آمدن علم اجتماع آنقدرها با معیارهای قانونی و انتظام و تلفیق دادن روابط اجتماعی سروکار ندارد. این گفته نمیرساند که موقف متفکران اخلاقی و عالمان علوم اجتماعی، باهم مصالحه نمی شود. زیرا دماغی که درباره ارزش های جامعه هیچ چیز نمیداند؛ چگونه میتواند راجع به فعالیت ها و مؤسسات اجتماعی مطالعه و تحقیق کند؟

علاقه و دلچسپی های معیاری و اخلاقی، در هر صورت، نمیتواند جا نشین تحقیق ساینترفک گردد و تازمانیکه علاقه معیاری و اخلاقی، تحقیق ساینترفک را کنترل ننماید؛ اول الذکر سد سدی در راه دانستنی های اجتماعی ایجاد میکند و روش تحقیق و تتبع در جامعه با تعصب ملوث میگردد.

مطالعه و تحقیق در تیوریه های جهان شرق در باره جامعه بر این نکته روشنی می اندازد؛ مثلاً مواد ادب کلاسیک چین و هند با فلسفه های اخلاقی و سیاسی علاقه و دلچسپی زیادی دارد. تبلیغات اجتماعی اولیا و بزرگان با جدیت تمام سرگرم اینست که رفتار و کردار فرد را در برابر جامعه بی که در آن زندگی

میکند تعیین نماید. لیکن در عین زمان در جوامع مزبور هیچ گونه فلسفه عملی اجتماعی وجود ندارد تا به تفسیر و تأویل تمایلات حیات اجتماعی پرداخته آید.

در کلاسیک هندوستان باستانشنای چار «ورنه» نقصی واضح و آشکار مینگرید: هندوها در مورد وظیفه فرد تأیید بسیار زیادی مینمایند و حتی فرد را و رای جهان اجتماع قرار میدهند. این طور موقف فکری بعضی نویسندگان را قهرآ مجبور می سازد که بگویند: «در افکار هندو عناصر غیر اجتماعی غلبه دارد.»

امادر فلسفه اجتماعی چین، میتوانید تحلیل و تجزیه و تصنیف مقدماتی انواع مختلف جامعه را مطالعه کنید و این تصنیف را مخصوصاً در *Wu-lun* یا پنج رابطه کنفوسیوس دیده میتوانید:

- ۱- حاکم و محکوم،
- ۲- والدین و اطفال،
- ۳- شوهر و زن،
- ۴- برادر بزرگ و کوچک،
- ۵- رابطه بین رفقا.

لیکن وقتی که تصنیف کنفوسیوس بپایه تکمیل میرسد و در ردیف مسلمات قرار میگیرد؛ موضوع از اصل منحرف گردیده بیش از پیش متوجه اخلاقیات میگردد. عده یی از علمای چین عقیده دارند که پنج پرئسیپ کنفوسیوس (*Wu-lun*) حادثات اجتماعی را که نقطه مقابل پدیده های طبیعی میباشد؛ افاده میکند. اما، وقتی که با اساس پنج پرئسیپ مزبور بین دولت و جامعه فرق میگذاریم؛ پنج پرئسیپ نمیتواند جل خود را از آب بکشد؛ و تطبیق پنج پرئسیپ در جامعه و بدان صورتیکه پیشنهاد نمودیم، بدان میماند که شخصی سعی و مجاهدت نماید تا فکر مجردی را برای شرح و بسط آن کته گوری های اجتماعی که تمایزات در آن مستتر است، بکار بندد!!

از تحقیق و بررسی در آثار کنفوسیوس و سایر بزرگان چین باستان بوضاحت مفهوم می شود که نفوذ اخلاق (شاید) مانع انکشاف علم اجتماع گردیده باشد. کنفوسیوس از روابط اجتماعی بسیار صحبت میکند و از این فکر ارسطو که انسان حیوان عقلی و اجتماعی است طرفداری کرده و بر علاوه «تعادل و توازن شخصی و اجتماعی» را منوط بهمدیگر می داند.

در این جا باید علاوه نموده گفت که کنفوسیوس روابط شخصی را بر روابط اجتماعی رجحان میدهد، کنفوسیوس از اول اساسی خانواده در ساختمان جامعه، سخن میگوید؛ دولت در نظری ساده و بسیط بوده اما مراسم خانواده را خیلی بزرگ مینگرد. در جامعه ایده آل کنفوسیوس، صحبت در مورد ساختمان های اجتماعی عطف توجه نمیکند؛ حتی در جامعه مزبور از علایق و پیوندهای والدین اطفال وزن و شوهر سخن نمیگوید؛ در این جامعه تمام افراد زیر پرچم نوع پرستی زندگی میکنند و گو یا هر کس برای بهبود سایر هموعان فداکاری مینماید - ضرر دیگران را ضرر خود، و بهبود سایر مردم را بهبود خویش میداند. از این گفته ها چنین بر می آید که در جامعه ایده آل کنفوسیوس، یگانه رابطه ای که وجود دارد و فعال است همانا رابطه دوستی میباشد. از نگاه این مفکوره های اخلاقی، ساختمان اهمیت بار نداشته و بر تحول اجتماع اجتماعی از پشت عینک ترقی و انحطاط اخلاق مینگرند. (ناتمام)

که از رنج پیری دل آ گه نبود

امید من از عمر کوتاه نبود

که از ژرفی، آن چاه را نه نبود

که آنرا امید سحر گاه نبود

همه گفته جز حسبنا الله نبود

(مسعود سعد سلمان)

دریغا جوانی و آن روزگار

نشاط من از عیش کمتر نشد

در آن چاهم افگند گردون دون

سباهی سیاه و درازی دراز

بدم نسا امید و زبان مرا

از لید یا فومینکو

گورکی و نویه زندگان غرب

مترجم: نگهت

وسی و لودایوانوف، نویسنده‌ی شوروی می‌گفت: «روزی چند سراینده‌ی دوره‌گر در سورنتو با گورکی برخورد کرده‌سرود آغاز کردند. آلکسی ماکسیموویچ - دوستدار نغمه - با نهایت مسرت با آنان گرش فراداد:

«نغمه‌پایان رسید و سر دستم‌ی سراینندگان - پینه‌دوزی که شاخه‌یسی از شگوفه‌ی لیمودر کاج کرتیش زده بود - بگورکی نزدیک شد و جام شرابی را که جلوش گذاشته شده بود برداشت و پس از تماس جامها، فریاد زد: «بنام سرود!» و گورکی با احساسات چنین جواب داد: «امید دارم سر اسر جهان نغمه‌سر دهد! سراینده از تو متشکرم». این کلمه‌ها «امید دارم سر اسر جهان نغمه‌سر دهد!» گورکی را با عشق عمیق وی به مردم همه‌ی کشورها، گورکی را با آرزوی سوزان او درباره زندگی با سعادت همه‌ی مردم، در برابر چشم شما مجسم می‌سازد.

گورکی، نغمه‌خوان مردم زحمتکش، هنگامی بنوشتن آغاز کرد که ادبیات جهان با نبوغ ادبی میدرخشید. انا تولفرانس و رومن رولان بعظمت و شکوه ادبیات فرانسه‌می افزودند. نبوغ ملی انگلیسان با نگارش‌های هجوآمیز بر ناردشا و ناولهای حماسی جان گلاس ورثی بیان و اظهار میشد. تیاترار و پایی با نمایشنامه‌های هنریک ایبسن ناربجی و گرهارت هوفمان آلمانی، غنی و پرمایه میشد. و این هنگامی بود که قاره‌ی اروپا بنویسنده‌ی بز رگت و خردمند روس، لیو تولستوی، سر ارادت و تعظیم فرود می‌آورد و مردمانی بیشمار بیرون از روسیه، با استعداد هنری (آنتون چخوف) پی‌می‌بردند.

در همین زمان، ستاره‌ی درخشان دیگری در آسمان ادبیات طلوع کرد. او نویسنده‌ی بی‌بود که از (اعماق اجتماع) و از میان طبقه‌های زحمتکشان روسیه، سر بر آورد. نبوغ درخشنده و نیروی آفرینش هنری و قوه‌ی ابداع و ابتکار ادبی او معاصران وی را، بغایت مسرور و سرافراز گردانید.

لونا چرسکی، از تأثیر نخستین دامستانهای گورکی برخوردارند گان آثارش، چنین سخن می‌راند:

«کار ادبی را که گورکی آغاز کرده و بتدریج تسکیم کرده بود؛ مشکل و توان فرسای بود. و اینکه آلکسی پشکوف نام «ماکسیم گورکی (۱)» را برگزیده بود؛ دلیلی داشت. آنسان که وی خودش مشاهده میکرد، کاری را که آغاز کرده بود؛ موضوعی را که برگزیده بود؛ غم انگیز و اندوهبار بود. شاید هنگامی که جمعیت چنین فریاد میکرد: «عجب، تو (تلخ) و (غمگین) نیستی؛ تو پرتو افکن و درخشان هستی؛ تو مانند آفتاب هستی؛ تو بسان عقابی دلیر و تیز چنگال هستی. و افراد جمعیت او را بر شانه هایشان می‌نشانند؛ او ازین وضع متعجب میشد. «جهان بینی گورکی بایوند های ناگسستنی، بتوده های زحمتکش و آرزوها و خواسته های انقلابیشان، پیوست شده بود. «انقلاب» و راه طبقه‌ی کارگر روسیه بسوی آن، کشتزاری بود که در آن استعداد بزرگ او پرورش یافت و نمو کرد. با آنکه مناظر و تصاویری که وی از جهان قدیم نقاشی میکرد دخیره و مبهم بود؛ باز هم همیشه میدانست که نیروی راستینی که با وجود زنجیرهایی که اجتماع بورژوازی بر گردن آن نهاده؛ تاریخ را بوجود می‌آورد؛ عبارت از توده و مردم است. این فکر، آثار وی را با خوشبینی و امیدواری انباشته است و طرفداران و مستایش کنندگان بیشماری را بگرد او جمع کرده است.

او مفکری پیشرو و نیز هنرمندی ممتاز و بزرگ بود. همه انواع آثار او - از نثر و شعر تا نمایشنامه و ایسی - حایز مقام برجسته و درجه‌ی اعلی بود. نیروی آفرینش

(۱) در زبان روسی، گورکی «تلخ» یا «غمگین» معنی میدهد.

ابتکاری ادبی او، بزودی وی را در سرتاسر جهان نامور گردانید. بیجان‌یست که هانریش مان در حق او چنین گفته است:

«گورکی زمینه‌ی آفرینش ادبی را پهن‌آور گردانیده و راهها و چشم‌اندازهای نوی را بروی ادبیات جهان گشوده است. با او موضوعهای نو و خواننده‌ی جدید به میان آمده است. وی نخستین کسی است که اعضای طبقه‌ی بی را که پیش ازین در ادبیات راه نداشته‌اند؛ بصفت قهرمانان ادبی معرفی کرد. اگر امروز نویسندگان، دیگر بکلی غلام حلقه بگوش اجتماع بورژوازی نیستند؛ از راه‌گذر نبوغ گورکی است و آنان ازین نظر مدیون او هستند.»

گورکی قهرمان دوستی میان همه‌ی ملت‌ها و روشنفکران همه‌ی کشورهاست. او توده را دوست داشت و از روش زندگی هر کشوری که وی فرصت دیدن یا شناختن آنرا داشت؛ نیک آگاه بود. در رساله‌ی بی که بنام «فرانسه‌ی زیبا» نوشته است؛ خدمت شایسته خویش را در برابر فرانسه‌ی زیبا با انجام رسانده است. چندین سال در ایتالیا زیست؛ مردم ایتالیا را دوست داشت و برجسته ترین اثرش «قصه‌های ایتالیا» را بآنان اهداء کرد. او درین حکایتها، تیپ‌های توده‌ی ایتالیا و زندگی مردم را بصورتی زنده و برجسته نقاشی کرده و نمایش داده است.

در نگارشهایی که گورکی پس از مسافرت بایالت‌های متحد امریکا در سال ۱۹۰۶، نوشته است؛ هم‌دردی و دلسوزی گرم و باحرارت نسبت بامریکیان عادی، مشاهده میشود. توأم با انتقاد برخی از جنبه‌های زندگی در امریکا، گورکی کارگر امریکایی را بابینش دموکراتیک او، مجسم ساخته است. از جمله‌ی این نگارش‌ها، بهترین اثرش، حکایت «چارلی مین» را میتوان نام برد.

او بکتن از آن شخصیت‌های بزرگ تاریخ ثقافت است که همه‌ی نیروهای مترقی را چه در ساحه‌ی دانش و سیاست و چه در قلمرو ادبیات و هنر، در پیرامون خویش جمع کرده بود. رومن رولان، هانریش مان، توماس مان، گلاس ورثی برنارد شا، مارتین اندرسن نکسو، تیودور درایزر، همه‌ی این نویسندگان



صحنه‌ی نمایشنامه معروف (در اعماق اجتماع) در تئاتر شهری اسپالا (-ویدن)



گورکی و اچ. جی. ولز - پتروگراد (۱۹۲۰)

با گورکی در داشتن تمایل شدید برای از بین بردن ارتجاع بین‌المللی و غلبه یافتن بر مغزهای پوسیده و اندیشه‌های زشت و خبیث، شریک بوده‌اند. همه‌ی آنان یکجایا گورکی، بخاطر هنر خلق‌پسند که از افکار زنده و مترقی عصر ما الهام می‌گیرد؛ مبارزه می‌کردند.

گورکی بمفهوم وسیع کلمه انترنیشنلسیت بود؛ هیچ چیز در اطراف او، حزبی و فرقه‌ی و مربوط بدسته‌ی خاصی، وجود نداشت. آثار نویسندگانی که عقاید فلسفی گوناگونی را بیان می‌کردند و هر یک از این آثار نماینده‌ی مکتب و سبک ادبی جداگانه‌ی بود؛ از صمیم قلب علاقه داشت و همیشه گام‌هایی را که هم مسلکان غربی او در راه پیشرفت و صلح بر میداشتند؛ بنظر استحقاق می‌نگریست و از آن حمایت و طرفداری می‌کرد.

او در راه آشنایی کامل مردم روس با فرهنگ جهانی و ادبیات و هنر کلاسیک و معاصر کشورهای اروپای غربی، زحمت بسیار کشید.

ما میدانیم که او در تنظیم و اداره‌ی مؤسسه‌ی نشریات «ادبیات جهان» چسان نقشی بزرگ داشته است - این مؤسسه بزودی پس از «انقلاب» تأسیس شد و مقصود از آن، آشناساختن مردم روس با شاهکارهای ادبیات جهان از قدیمترین روزگار تا آغاز قرن بیستم، بود. پس‌انتر در سالهای بعد از ۱۹۳۰، سلسله‌ی «بنام سرگذشت مردم جوانی در قرن نوزدهم» را منتشر ساخت و در مقدمه‌ی که بر آن نوشت؛ اهمیت فوق‌العاده‌ی این موضوع معروف ناول اروپای غربی را باز نمود و آنرا به جهان معرفی کرد. درین سلسله، نویسندگانی بزرگ چون شاتوبریان، بول ویر - لیتن، آلفرد دو موسه، بنیامین کنستان، گوته، ستاندال و بسیاری دیگر از داستان‌نویسان اروپایی، معرفی شده‌اند؛ و این سلسله بدسترس توده‌ی عظیم مردم قرار داده شد.

در نامه‌ی که به لیونید لیونوف درباره‌ی ژورنال «کراسنایا نوف» نوشته، گورکی او را چنین تشویق کرده: «در ژورنال خویش جایی برای اروپا، زندگی

و هنر آن، تخصیص بدهید. توده‌ی ما در باره‌ی آن، زیاد نمیدانند؛ ولی باید اروپا را نیکو بشناسند.»

معاصرانش از معلومات انسایکلوپیدیک او دچار شگفتی میشدند؛ اگر چه گورکی این معلومات را برخلاف بسیاری از نویسندگان بزرگ اروپایی، از راه تحصیل «یونیورسیتی» بدست نیاورده بود. آراگون در کتاب جدیدش بنام «ادبیات شوروی» گورگی و دیدرورا بصورتی شایسته مقایسه کرده است.

گورنی چکوف و سکی، همکار گورکی در اداره‌ی نشریات «ادبیات جهان»، چنین اظهار کرده است: «فرقی نمیکند که در باره‌ی کدام یک سخن گفتیم: (هائارن)، (وردزورث)، (شامیسو) یا (تیک)، گورکی در باب بسامو ضوعاتی که هرگز آنان ننوشته بودند؛ خیلی چیزها میدانست. او در سر امر زندگی خویش، آثار آنان را مطالعه کرده بود؛ اگر چه اکثر اوقات نامه‌های آنان را بلهجه‌ی فیژنی نوگرو د تلفظ میکرد.»

معلومات جامع او راجع بفرهنگ جهان، ویرا بابر ادبیاتی قابل ستایشی در باره‌ی ادبیات جهان در نخستین انجمن نویسندگان شوروی سال ۱۹۳۴، توان بخشید. او در طی این سخنرانی باثبات رسانید که هنر حقیقی نیروی خود را از روابط مردم و کارهای ابتکاری آنان، بدست می‌آورد. او میگفت که این روابط نبوغ شیکسپیر، مولیر، گوته و بسیاری دیگر از نویسندگان برجسته‌ی اروپای غربی را پرورش داده است؛ و این روابط و بهم بستگیها از خلال انتقاد آنان بر اوضاع اجتماعی عصرشان، نمودار شده است. گورکی در یکجا چنین نوشته است: «سویفت، رابله، ولتیر، لوساژ، بایرن، تا کری، هاینه، ورهرن، آنا تول فرانسن و نویسندگان دیگر همه، منتقدان درستکار و با انصاف و سختگیر و دقیق عیبها زشتیهای طبقه‌ی فرمانروا بودند.»

در مورد نمایشنامه‌ی مغرب‌زمین.. که او دوستدار و ستایشگر برجسته‌ی آن بود. چنین عقیده داشت که درامه‌ی باخت‌زمین، از هنر مردم نشأت گرفته و انکشاف یافته است. وی در ضمن مقاله‌ی بی‌عنوان «در باب نمایشنامه‌ها» نوشته است:

«خیلی پیش از کریستوفر مارلو و تقریباً دو قرن پیش از گوته، کارگران صنایع دستی انگلستان و آلمان در روزهای تعطیل دکانها، نمایشنامه‌ی محلی خودشان «کمیدی داکتر فوستوس» را در معرض نمایش می‌گذاشتند. گوته در طرح و پی‌ریزی «فاوست» از اشعار هانس ساشس‌پینه دوزنور مبورگ که در قرن شانزدهم میزیست؛ استفاده جست.»

گورکی در ضمن تحقیقات نظری، نامه‌ها و مصاحبه‌هایی که با نویسندگان جوان بعمل آورده؛ مطالعه‌ی آثار کلاسیک ادبیات جهان را اکیداً سفارش میکرد زیرا بخوبی میدانست که این آثار آموزنده است و ذهن را پرورش میدهد. او مخصوصاً، ریالیست‌های فرانسوی، ذهن وقاد، مستدل و موشگاف ستاندال و تحلیل روحیاتی ما هرانه‌ی فلوبر را فوق العاده می‌ستود. پروفیسرد سنیتسکی میگوید که گورکی در سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ برای نوشتن یکی از آثارش، کتابهای برجسته‌ی جهان را بتکرار مطالعه میکرد و نیز زبانهای خارجی را باین منظور می‌آموخت: «مطالعه‌ی او بزودی باخواندن کتابها، که تعداد زیاد آن بزبانهای خارجی بود؛ بحد اکمال رسید.... او با ولع و اشتیاق زیاد، خویشتر را وقف فراگرفتن زبان فرانسوی کرده بود؛ و از نامه‌های فلوبر بغایت حظ می‌برد و استفاده میکرد... او در فصاحت کلام و سادگی سخن اعجاز میکرد.»

گورکی در مقاله‌ی بی‌عنوان «چگونه نویسنده‌گی را آموختم» حق نویسندگان فرانسوی را ادا کرده است: «نویسندگان (بزرگ) فرانسه - ستاندال، بالزاک و فلوبر - تأثیر فرهنگی و عمیقی بر من بحیث یک نویسنده، وارد کرده است. نامه‌ها و مقالات گورکی شاهد آنست که او به پیمانه‌ی زیاد و ستدار نویسندگان غربی و با آنان هم‌نوا بود. اینست آنچه او در باره‌ی یکی از بهترین کتابهای رومن رولان، گفته است.

«باید شخص دارای قلبی باشد که توانایی اعجاز داشته باشد تا بتواند کتابی چنین خوشبینانه در فرانسه، پس از آنهمه تراژیدی‌هایی که درین کشور بوجود آمده است؛

بنویسد - کتابی با چنین عقیده بی شجاعت آمیز و راسخ و صداد قانه نسبت به موطنانش - فرانسویان - من رومن رولان را بنابداً شتن چنین عقیده که در تمام آثار و همه کارهایش مشاهده میشود؛ می ستایم . »

شکا کیت دقیق و عمیق بر نار دشا مورد توجه گورکی قرار گرفته بود ؛ در ضمن نامه یی که بسال ۱۹۱۵ برای بر نار دشا فرستاد ، چنین نوشت : « شاید شکا کیت انگلو ساکسون بهترین چیزی باشد که جهان مشاهده کرده است و مخصوصاً این شکا کیت ممیزه ی خاص شماست ؛ زیرا همه ی بذرها ی آن را شما در جهان افشاندید . »

پس از آنکه در سال ۱۹۳۱ ، هنگامی که بر نار دشا از اتحاد شوروی دیدن کرد ؛ گورکی او را بحیث مبارزی بیباک و مستعدترین نویسنده یی که در مدت سه ربع یک قرن بوسیله ی شمشیر سخنان شوخی آمیزش ، ضربه های موءثر بیشمار بر پیکر محافظه کاری و زورگویی وارد آورده است ؛ تهنیت و شادباش گفت .

گورکی با عقاید ه . ج . و لز توافق نظر نداشت ؛ ولی کتابهای او را بنظر ستایش میدید . او کتاب « آقای بریتلینگگ آن را می بیند » را از جمله ی بهترین کتابهای دلیرانه ، راستین و بشری می پندارد که در اروپا بهنگام جنگ عمومی نخست ، نگارش یافته است . گورکی داستانهای ستیفن زویگ و نیز بدیده ی ستایش و قدر دانی مینگرست - داستانهایی که تحلیل روحیاتی عمیقی در آن نهفته است ؛ و بیشتر اوقات التذاذ هنری فوق العاده یی را که از خواندن داستانهای سلیم و ابتکاری این نویسنده ی اثریشتی ، برایش حاصل شده بود ؛ بیاد می آورد .

• • •

با وجودیکه گورکی ثقافت خارجی را در بین توده ی خویش تعمیم میکرد ؛ باز هم از اصول و اساسهای خاص خود در مورد ارج گذاری معیارات و محسنات گوناگون هنر و زگار خودش ، انحراف نمیکرد .

گورکی در بسیاری از مقالات خویش ، بر ضد انحطاطیون اظهار نظر کرده است ؛



گورکی و فرانز هانتز نویسنده‌ی باژیکی در سورنتو (۱۹۲۷)



گورکی ، رومن رولان و خانمش در ایستگاه قطار آهن مسکو (۱۹۳۵)

بحیث مثال در ایسی بسیار معروف خود بعنوان «پل ورلن و انحطاطیون». و نیز او ناتور الیسم را نمی پذیرفت. گورکی میگفت که این هر دو - سمبولیزم و ناتور الیسم - طرز اظهار و بیان نمرنه یی ایدئالوجی خودخواهانه ی خرده بورژوازی، در هنر معاصر غربی است. او استعداد ورلن را تصدیق میکرد؛ اما طرفدار شعر سمبولیک وی نبود و بر آن انتقاد میکرد. انتقادهای او بر سبک ناتور الیسم برادران گن - کورو افکار ناتور الیستیک نامأنوسی که در بعضی از آثار امیل زولا مشاهده میشود؛ بسیار مشهور است.

در خلال داستان «سیسکین دروغگویی و دارکوب راستگویی»، نویسنده بر ناتور الیست ها و سمبولیست ها حمله کرده است. گورکی سیسکین را بحیث تصویر و نمودار حامی و مدافع افسانوی هنر حماسی، در مقابل دارکوبی که راستی های کوچک و کسالت آور میگوید و ز اغهایبی که سر و دمرگت و سر نوشت رامی میرایند؛ قرار داده است. این تصویر عبارت از سمبول تیوری و ومانتسیزم انقلابی بوده است؛ همچنانکه این اشعار معروف گورکی آن موضوع را تمثیل کرده:

مانند کر مکی پست و حقیر که در روی زمین می لولد

شما سر اسر زندگی تان را سپری میکنید.

زندگی های چون زندگی شما تا هنوز

راه خود را در نغمه یی یاد استانی باز نکرده است.

گورکی در همه ی عمرش، بشدت مخالف فلسفه ی نیچه و پیروانش بود. که «آدم فوق العاده» یی که درین فلسفه ذکر شده، زشت ترین و منحرف ترین تجسم مسلک خودخواهی و شخص پرستی است. این مخالفت نه تنها در مقالات سیاسی او اظهار شده بلکه در آثار ادبی وی نیز از نمایشنامه ی «کهنه پرستان» که در ۱۹۰۰ نوشته شده تا ناول حماسی «کلیم سامگین» آشکار است.

گورکی فلسفه ی خود خواهانه ی فردیت و شخص پرستی (اندیویجو ازم) را بابشر دوستی (هومانزم) عالی و منیع، روبروی هم قرار داده است. بشر دوستی

یعنی عقیده‌ی استوار و نامحدود نسبت به بشر، نسبت به نیروی کار و زحمت‌کشی بشر برای تغییر وضع زندگی، نسبت به آینده‌ی درخشان مردم همه‌ی سرزمین‌ها.

گورکی چه در نوشته‌های ادبی و چه در مقالات سیاسی خویش، بسکار و عمل دعوت می‌کرد - کار و عمل و باز کار و عمل، در برابر نیروهای که فعالیت‌های بزرگ مربوط بفرهنگ جهانی را تهدید می‌کنند؛ میتوان گفت کار و عمل بمقابل انگیزندگان جنگ‌های عالمگیر جدید. این پرسش مشتاقانه و هیجان آمیز او از روشنفکران سرتاسر جهان: «پیشاهنگان ثقافت؛ موقف شما کجاست؟»، این عقیده‌ی گورکی را که هر سال عده‌ی بیشتر مردم راه ترقی و دموکراسی را در پیش خواهند گرفت؛ بیان می‌کند. این سوءال او، تا کنون هم موضوع بحث و گفتگوست مثلاً می‌خاییل شو لو خوف آن را در مورد ادبیات شوروی بار دیگر طرح کرده است و از نویسندگان جهان خواسته است تا مسایل مهم هنر معاصر را بدور میزی، مورد بحث قرار دهند.

عقاید و نظریات گورکی، نه تنها در بین نویسندگان شوروی طرفداران و پیروان بیشماری دارد؛ بلکه در کشورهای خارجی و در میان هنرمندان فرقه‌ها و سبک‌های گوناگون، اهمیت و شهرتی بسزا کسب کرده است؛ از آن جمله میشل ولسن، ژان پل سارتر، لاین فویشت و انگر ورنست همینگوی و بسیاری از نویسندگان دیگر، مانند گورکی بآینده‌ی ثقافت جهان علاقه‌ی بی‌ریا و صمیمانه و مانند گورکی به پیروزی عقل و عدالت عقیده‌ی بی‌خلل ناپذیر و تمایلی شدید بدفاع از محصولات نبوغ بشری، داشته‌اند.

خبرهای پوهنځی ادبیات

عزیمت بخارج کشور:

پوهنیار حبیب الرحمن هاله، مدیر نشریات و مجله ادب، با ساس پروگرام لیدر شپ حکومت امریکا، برای بازدید پوهنتون بیروت، بروزیکشنبه ۲۶ جدی پداندسو رهسپار شد. بر اثر تصویب پیشبینانه‌ی مجلس تاریخی ۲۱ عقرب ۱۳۳۸ استادان پوهنځی، امور نشریات و مجله‌ی ادب تا بازگشت وی به پوهنیار محمد نسیم نگهت معلم (متنهای ادبی و آیین نگارش) سپرده شده بود؛ اکنون پس از رفتن یناغلی هاله، این شماره زیر نظر یناغلی نگهت انتشار یافت.

نتیجه‌ی امتحانهای سالانه:

امتحانهای سالانه‌ی پوهنځی ادبیات بر وزشنبه ۲۰ قوس زیر نظر هیئت تدریسی پوهنځی و دانشمندان پایتخت آغاز شد و بر وزشنبه ۱۱ جدی پایان یافت. از جمله‌ی ۱۵۰ محصل که در چهار شعبه‌ی ادبیات پښتو، ادبیات فارسی، تاریخ و جغرافیه، زبان و ادبیات انگلیسی، مصروف تحصیل هستند؛ ۶ نفر محروم امتحان و ۱۴۴ نفر شامل امتحان شدند که در نتیجه، ۱۰۷ نفر کامیاب، ۲۱ نفر مشروط، ۱۶ نفر ناکام شده‌اند.

امسال پوهنځی ادبیات از شعبه‌ی ادبیات فارسی ۱۶ نفر و از شعبه‌ی زبان و ادبیات انگلیسی ۱۰ نفر جوان تعلیم یافته برای خدمت به جامعه و کشور افغانستان، با اجتماع تقدیم کرده است. باید ناگفته نگذاشت که در جریان سال تعلیمی ۱۳۳۸، شعبه‌های (ادبیات پښتو) و (تاریخ و جغرافیه) صنف چهارم نداشت.

ورود محصلان چینایی و جاپانی:

در ماه قوس، پنج نفر محصل چینایی از صنف دوم پوهنتون های لیاونین، نانکن، پیکن، فوتان و شانگهای جمهوریت مردم چین، با ساس پروگرام سکالر شپ

وزارت معارف حکومت افغانستان ، برای آموختن زبان وادبیات پښتو و فارسی وارد کابل شده پرویز ۲۲ قوس ۱۳۳۸ شامل پوهنځی ادبیات شدند و درس خویش را در کورسهای مقدماتی زبانهای پښتو و فارسی آغاز کردند. سوانح مختصر شان ازین قرار است :

در رشته زبان و ادبیات پښتو :

- ۱- ښاغلی چن مین پسر چن چین تای پروفیسر پوهنتون لیاونین ، متولد در چان بی څن در ۱۷ اکتوبر ۱۹۳۷ ، از پوهنتون لیاونین .
 - ۲- ښاغلی یوتی- کن پسر یو څون هان تاجر ، متولد در شانگهای در اول نومبر ۱۹۳۸ ، از پوهنتون نانکن .
 - ۳- ښاغلی چه هون- څای پسر چه تاجین ، متولد در پیکن در ۲۶ اکتوبر ۱۹۳۷ از رشته انگلیسی موء سسه ی زبانهای خارجی پوهنتون پیکن .
- در رشته زبان و ادبیات فارسی :

- ۱- ښاغلی به فن پسر به شیو څاپرو فیسر کیمیا ، متولد در نانکن در ۱۱ نومبر ۱۹۳۸ ، از پوهنتون فوتان .
- ۲- ښاغلی لی نای- یون پسر لی شیولین کارمند دولتی متولد در نانکن در ۲۶- اپریل ۱۹۳۸ ، از رشته ی انگلیسی موء سسه ی زبانهای خارجی پوهنتون شانگهای .
- ۳- ښاغلی تاکشی کتسو فوجی ، معاون شعبه مطالعات بشری پوهنځی ادبیات پوهنتون کیوتو ، باساس پروگرام سکالرشپ حکومت افغانستان ، برای فرا گرفتن زبان و ادبیات پښتو بکابل آمده در او اخر عقرب شامل پوهنځی ادبیات شد و درس خویش را در کورسهای مقدماتی زبان و ادبیات پښتو آغاز کرد .
- ۴- ښاغلی کتسو فوجی پسر شین کی چی تاجر ، در ۱۶ جنوری ۱۹۳۱ در توکو شیما متولد شد. پس از تکمیل تحصیلات ابتدایی و ثانوی ، شامل پوهنځی ادبیات پوهنتون کیوتو شده در رشته ی تاریخ آسیا ، چین و منگولیا ، درجه لیسانس (B. A.) و ماستری (M. A.) را بدست آورد. پس از فراغت ، بحیث معاون شعبه مطالعات



مباغلی لی نای-یون



مباغلی یه فن



مباغلی تا کشی کتسو فوجی



مباغلی بو تی-کن



مباغلی چن مین



مباغلی چه هو ن-خای

بشری پوهنځی ادبیات پوهنتون کیو او تعیین شد. ښاغلی کتسوفو جی بزبانهای انگلیسی
فرانسوی، چینی و منگولی، آشنایی دارد.
چاپ یک اثر تازه:

داستان زیبای تاریخی «نور جهان و جهانگیر» اثر لین پول نویسنده و مستشرق
معروف انگلیس، که از طرف پوهندوی دا کتر سید محمد یوسف علمی استاد تاریخ
پوهنځی ادبیات ترجمه شده است و در مجله ادب انتشار می یافت؛ اخیراً توسط
اداره ی نشریات پوهنځی ادبیات باهتمام ښاغلی حبیب الرحمن هاله، بصورت
جدا گانه در مطبعه ی وزارت دفاع ملی بچاپ رسیده است. اهل دوق و دوستداران
هنر و ادبیات، می توانند این اثر دلنشین و جذاب را از اداره ی نشریات و مجله ادب
پوهنځی ادبیات، بدست آرند.

درگذشت اندوهبار:

آنشب فضای شهر ساحلی بیروت را غبار تیره و رنج آفرینی فرا گرفته بود و
شاخه های درختان بلند تپه های آرامون، که چند ساعت پس شاهد حادثه یی
دلگداز بودند؛ در آن غبار غرور رفته بودند. شب از نیمه گذشته بود که هواپیمایی
در فرودگاه فرود آمد. رهروانی که از کشورهای مختلف جهان توسط این هواپیما وارد
شهر شده بودند؛ در اتاقهای مهمانخانه ی فرودگاه آرمیده بودند. کسانی که خوابشان
نبرده بود هر یک با اندیشه یی سرگرم بودند: مسافرانی از آسیای صغیر در باره ی
وظیفه ی جدیدشان در پایتخت کشوری که هنوز آنجا را ندیده بودند؛ می اندیشیدند.
دوشیزه یی جوان، زیبا، نیکو سرشت و زحمتکش - که در هواپیمای تازه وارد
بکمال علاقمندی و راستی و سلوک پسندیده کار میکرد در احلام و آرزوهای جوانی
غرق بود و بآینده ی نا آشکار خویش خیره می نگرست. نویسنده یی جوان،
صمیمی، پرکار و باذوق که از کنار نیل بوطن باز میگشت با خود فکر میکرد که
خاطره های شیرین سرزمین فراغنه را که هرگز اظهار نشد و داستانهای زیبای
قلمرو کلیو پاتر را که نا گفته ماند؛ به موطنانش بزبانی شیرینی باز گوید...

ر هر وان - غافل از سر نوشت شوم و اندوه زایی که چند لحظه بعد بسراغ
شان می آمد - آماده شدند ؛ هواپیما پیر و از در آمد ... اما نمی توانست اوج بگیرد ؛
کوششها و تلاشهای هو انورد بجایی نرسید ... هواپیما بر درختی خورد و آتش
گرفت . سر نشینان مضطرب آن سر نوشت محتوم و دهشتبار خویش آگاهی یافتند .
اندیشه ها و تخیلات خوش چند ساعت پیش باین پریشانی و دستپاچگی و حشت آمیز که
در آن هیچگونه فکری نمیشد کرد ؛ تبدیل شده بود و این نیز پس از دقیقه یی
چند پایان یافت .

هواپیما دو پارچه شد و سقوط کرد و مغزهای نیرومند و پرکار با همه اندیشه های
آنها ، از کار باز ایستاد و بخاکستر مبدل شد .

بر اثر این حادثه ی درد انگیز و اندوهبار ، چندین خانواده و مردمی بیشمار در
ایالات متحد امریکا ، اروپا ، ترکیه ، هند و افغانستان ماتمدا و سوگوار شدند ...
و بیشتر از همه ، حلقه های فرهنگی و ادبی کشور ما بجهت درگذشت نابهنگام
و رقتبار مرحوم رشاد و مرحوم ژوبل و مجروح شدن شدید بنیاد علی محمد نبی کهزاد
سوگوار و متأثر شدند زیرا دو شخصیت فعال و برجسته ی علمی و ادبی
خویش را بناگاه از کف داده بودند .

من بهنگام شنیدن این خبر ، در جایم خشک شده بودم ؛ نگاهم بدیوار مقابل
خیره مانده بود . پس از چند لحظه اشکهایم فرو غلتیدن گرفت ؛ من بحال
کارکنان جوان و پر آرزوی هواپیما گریستم ؛ من بحال همه سر نشینان آن
هواپیما گریستم ؛ من بسبب مرگ ناگهانی و دلخراش دوست مهربانم ژوبل
بیشتر گریستم . نمی توانستم این حقیقت تلخ را باور کنم ؛ در روز های بعدی
هنگامیکه خاموش و مضطرب از جاده های شهر می گذشتم - جاده هایی که در هر
قسمت آن با آن دوست از دست رفته ملاقی شده بودم - تصور میکردم که الان
او را خواهم دید ؛ چهره اش در برابر دیدگانم مجسم میشد ... اما افسوس
که او دیگر بظاهر در میان ما نیست .



مرحوم محمد حیدر ژوبل

این عکس را که درین صفحه می بینید؛ سال گذشته نیز در شماره ششم این مجله چاپ شده بود. در آن وقت صاحب فقید این فوتو، بانوشتن داستان زیبای تاریخی و ملی (بی بی مهر) جایزه‌ی مطبوعاتی بهترین داستان سال را گرفته بود. اداره‌ی مجله، بافتخار پیروزی هنری یکتن از فارغ التحصیلان و مدرسان لایق پوهنخی ادبیات، این عکس او را باخوشی و شادمانی چاپ

کرده بود. اما اکنون همان فوتو بنسبت مرگ نابهنگام و دردانگیز او با تأثر و اندوه و حرمان به چاپ میرسد... چنین است آیین سرای سپنج-سالی در اوج افتخار و ارجمندی و سال دیگر در دل خا کهای سرد و نمناک. چون چنین است مانند آن نیکان پی کار دگر باید رفت: نیکوکاران، دانشمندان و هنروران نمی میرند؛ زیرا نیکی و دانش و هنر، زندگی فنا پذیر را ببقای جاودانی پیوسته میسازد... پس بنیکی و دانش و هنر باید گرایید تا زندگی ناپایدار بابدیت اتصال یابد؛ تا زندگی جاودانه و نام نیک و با افتخار حاصل شود.

مرحوم محمد حیدر ژوبل مدرس تاریخ ادبیات و متون کلاسیک فارسی پوهنخی ادبیات و کفیل مدیریت عمومی روابط فرهنگی ریاست مستقل مطبوعات، در بهار ۱۳۰۴ در شهر کابل متولد شد؛ تحصیلات ابتدایی و ثانوی را بدرجه‌ی اعلی در لیسه نجات پایان رسانید و در پوهنخی ادبیات شامل شد و بسال ۱۳۲۹ با موفقیت فراغت یافت. پس از فراغ بتدریس مضمونهای ادبیات فارسی، تاریخ، فلسفه و اخلاق در لیسه نجات، اشتغال داشت. در سال ۱۳۳۱ بایالت‌های متحد امریکا فرستاده شد و مدت یکسال در شعبه زبانها و ادبیات شرقی پوهنتون پرنسطن،

به تحصیل ما فوق لیسانس پرداخت. پس از بازگشت بوطن، مدت یکسال بحیث مدیر مسوول مجله آریانا و سپس مدت چهار سال بحیث مدیر مسوول مجله عرفان و اخبار عرفانی وزارت معارف، اجرای وظیفه میکرد. زحمتهای او در این دو اداره و تحولات و پیشرفتهایی که در دوره‌ی کار او، نصیب این دو مجله‌ی معتبر پایتخت شد؛ شایان ستایش و قابل قدردانی است و نیز در طبع و انتشار مجله پوهنه بزبان پښتو که نظر بصرا ابدید مقام وزارت معارف بوجود آمده و تحت اداره‌ی مدیریت عرفان است؛ سعی و مجاهدتی زیاد کرد. چندی قبل، بعضویت یک هیئت ثقافتی با اتحاد شوروی سفر کرد و در رادیو تلویزیون تاجیکستان شوروی بیانیه‌ی در باب هنر افغانستان ایراد کرد. اخیراً بنابه پیشنهاد ریاست مستقل مطبوعات و موافقت وزارت معارف، بحیث کفیل مدیریت عمر می‌روابط فرهنگی ریاست مستقل مطبوعات تقریر یافت. در ماه عقرب بعضویت هیئت فرهنگی برای بازدید موعسمات فرهنگی جمهوریت متحد عرب، رهسپار مصر شد و بهنگام بازگشت در بامداد یکشنبه ۳۰ عقرب ۱۳۳۸ بر اثر سقوط هواپیما با دیگر همراهان با وضعی جگر خراش و اسفنالك، جهان را پدرود گفت.

خدمات علمی و ادبی مرحوم ژوبل، چه از راه تدریس و تعلیم، چه از راه نوشتن و تحقیق و چه از راه انتشار مجله‌های آریانا، عرفان و پوهنه، فراموش نشدنی است. پس از بازگشت از امریکا گذشته از تصدی امور نشرانی مجله‌ها، در لیسه نجات نیز تدریس میکرد و از سال ۱۳۳۶ تا پایان زندگی، مضامین تاریخ ادبیات و متون ادبی فارسی را با شیوه‌ی نو و تحقیقاتی تازه تر، در پوهنخی ادبیات درس میداد.

مرحوم ژوبل از آوان صباوت قلم بدست گرفت و در قلمرو شعر و ادبیات و نویسندگی پای گذاشت و بزبانهای پښتو و فارسی چیز نوشت و پس از فرا گرفتن تحصیلات عالی در امریکا، آثاری زیاد در باره هنر و ادبیات نگاشت و راجع با ادبیات قابل افتخار زبان فارسی تحقیقاتی قابل قدر با مراعات اصول جدید تدقیقات

ادبی بعمل آورد و رسالات و کتابهای متعدد گرانبهای بگنجینه‌ی ادبیات فارسی افزود که چندی از آنها عبارتست از:

- ۱- ادبیات در خلال روانشناسی و تاریخ.
 - ۲- آثار و افکار خواجه عبدالله انصاری.
 - ۳- یادبیدل.
 - ۴- هنر افغانستان.
 - ۵- فردبان آسمان.
 - ۶- هنر تا جیکستان شوروی.
 - ۷- نگاهی بادیات معاصر افغانستان.
 - ۸- تاریخ ادبیات فارسی که هنوز چاپ آن به پایان نرسیده.
 - ۹- مقالات متعدد که علاوه بر مجله‌های آرپانا و عرفان، در مجله ادب و دیگر مجله‌های پایتخت، انتشار یافته است.
 - ۱۰- یک سلسله داستانهای کوتاه که تا کنون طبع نشده و برخی از آنها بصورت مسوده و طرح داستان است.
- امید است کتاب تاریخ ادبیات او بزودی انتشار یابد و داستانهای کوتاهی ترتیب و تدوین و آماده‌ی چاپ شود و بصفت یادگاری تسلی دهنده، بدسترس علاقمندان آن مرحوم و دوستداران ادبیات و ثقافت افغانستان، قرار گیرد.
- ما بذلی آگنده از غم و تأثر، بر روان پاک مرحوم ژوبل و همه‌ی آن کسانی که درین حادثه‌ی اندوهبار زندگی ناپایدار را از کف داده اند و روی در نقاب خاک کشیده اند؛ درود می فرستیم.

جوانی

ای جوانی، هر چه باشد یکروز از من کناره خواهی گرفت. یکروز خواهی رفت و عشق و هوس را نیز همراه خود خواهی برد. آنروز من بتلخی خواهم گریست و ناله سرخواهم داد؛ اما تو همچنان براه خود خواهی رفت؛ و دیگر حتی نشانی هم از تو در نظر من باقی نخواهد ماند.

تو میدو افسرده ترا صداخواهم کرد. آنچنان در طلبت فریاد خواهم کشید که «مرگ» برای آنکه ناله های دیوانه وار مرا نشنود؛ دست دراز خواهد کرد و دل مجروح مرا در چنگ خود خواهد گرفت.

— ای عشق، ای عشق افسرده و زیبا، آیا ممکن است کسی؛ بعد از عمری آشنایی با تو، بتواند دیگر ترانبیند و باز در روی آن زمین که دیگر سایه ی قدمهای تو در آن هویدا نباشد؛ قدم بردارد؟

آیا ممکن است بی وجود تو، بتوان رستاخیز غم انگیز بهار و رفت و آمد پر نشاط مردم و هوای زرین و روز پر غوغا را دید و لذت برد؟

آیا ممکن است بی تو، در نور مهتابی که از فراز شاخه های پرشگوفه بر زمین می تابد؛ راز هیجان پر از اشتیاق و هوس شبهای مشرق زمین را دریافت و بصدای خاطرات گذشته که در زوایای دل سراز خواب بر میدارند؛ گوش فرا داد؟

— آه! ای جوانی! چگونه ممکن است روزی بیابد که تو دیگر در کنار من نباشی؟ تو بروی و روی یاهای تو، اشکهای تو، خنده های تو، گلهای سرخ تو لذتهای تو، عشق تو و هوس تو نیز همراهت بروند؟

گفتی دو نو آی

شاعره ی معروف قرن بیستم فرانسه

کتاب

از

خواج

فرید

الکرام

بجای

بجای

از

کتاب

از

کتاب

تجدید

تجدید

کتاب

مطبوعہ عسکری

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library